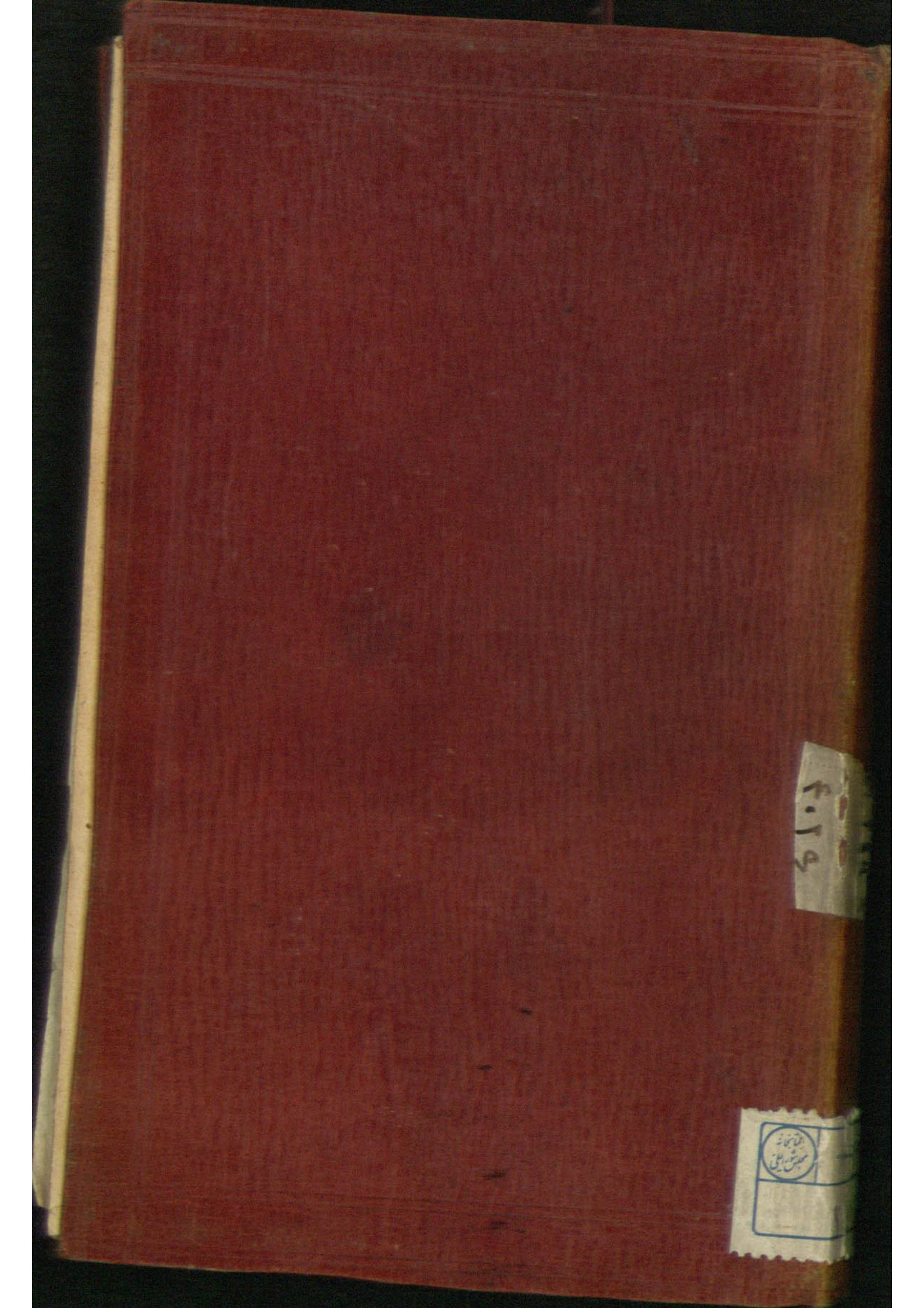
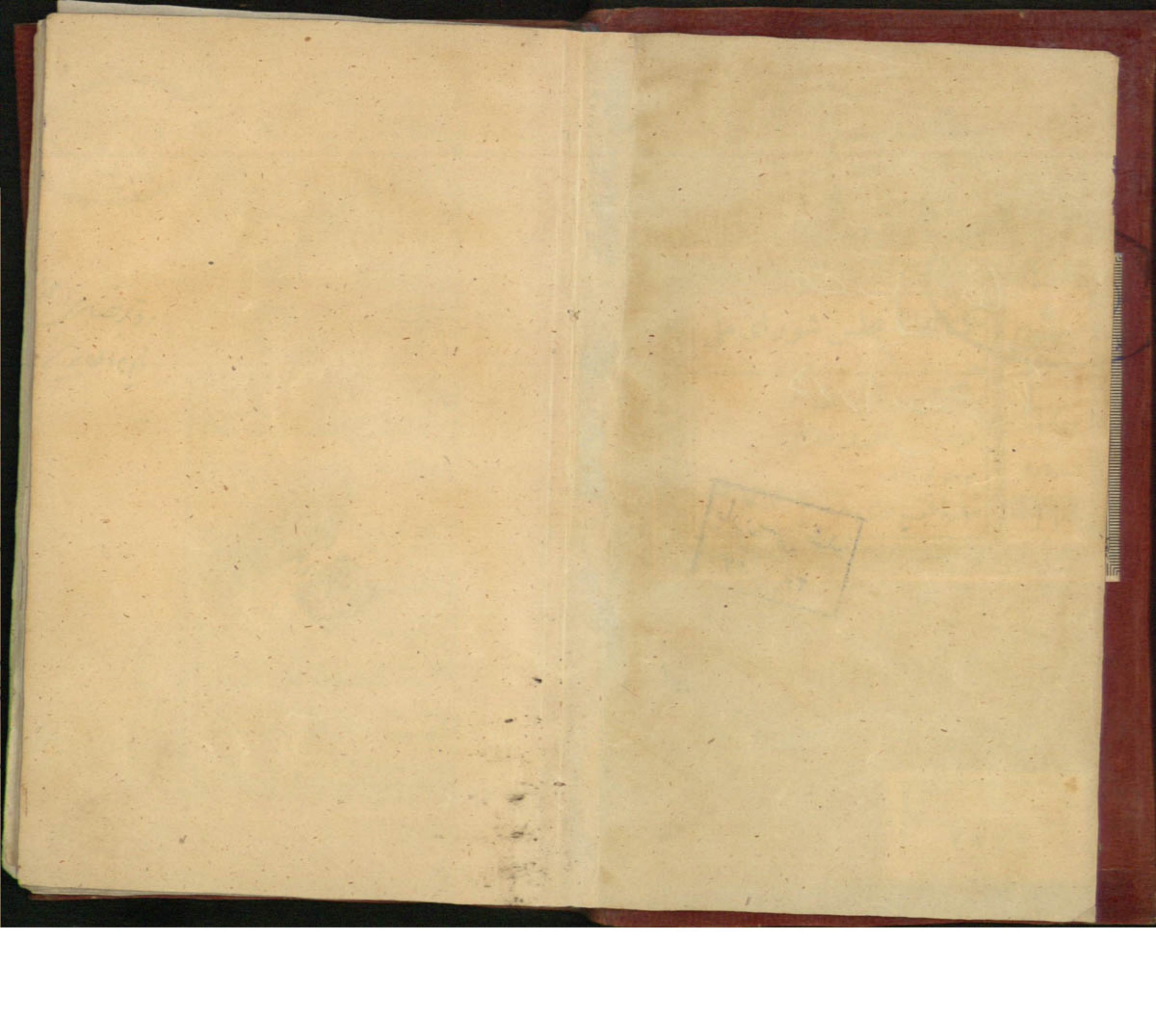


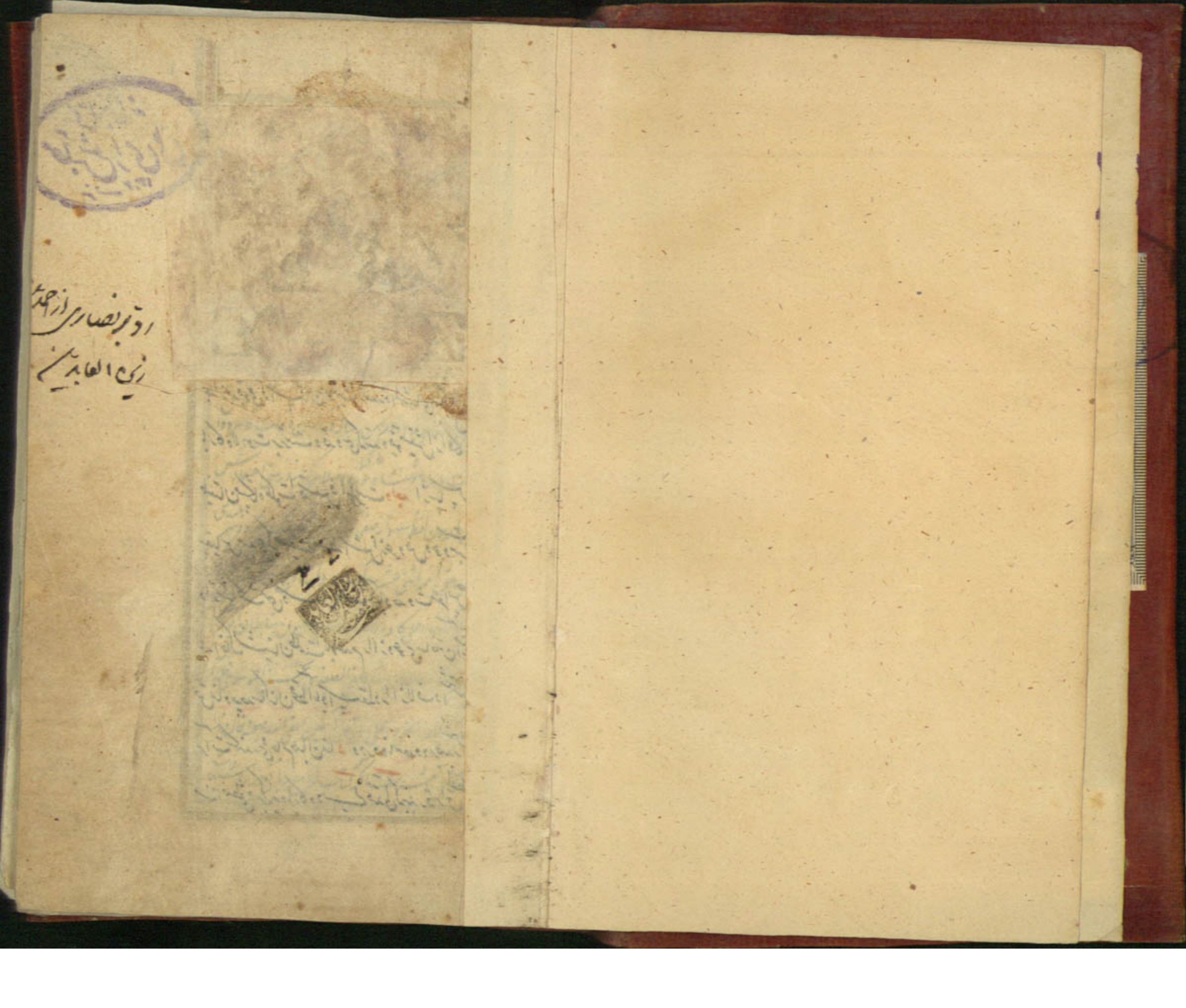


بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب
مؤلف علوی عاملی
موضوع تألیف
شمارهٔ قفسه
مؤسسهٔ
۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
خطی - فهرست شده
۲۷۲۲



بازدید شد
۱۳۸۳
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب
مؤلف علوی عاملی
موضوع تألیف
مؤسسهٔ
۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
بازرسی شد







بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بعد از حمد قیومی که آستان بوتبیش از سدرة المنتهای ساکنان
بارگاه لاهوت برتر است و قدوسی که سده قیومیتش از افکار پاک
طینتان پیشگاه ملکوت اقدس و اطهر است **وبعد** از سپاس
بیقیاس مبدعی که حقیقت بسیطه اش از عروض وجود مبراست
و از مسالک تهی دستان خراب آباد حدوث معراست چه
یارا خاک نشینان ظلمت آباد عدم را از دعوی ساختن آینه
حق نما و چه حد ساکنان قحط آباد استعداد را از لاف داشتن
مرآت سکندری جام جهان نما و درود نامعدود بر صدر نشین
مسند اصطفی و برگزیده بارگاه دنی فتدلی که بیدرقه براق لطف

و زورق معنی حسینش بر ترتبه قاب و قوسین او ادنی شتافته
و بر آل بزرگوار و عترت نامدار آنحضرت که ناظمان سلسله طول
و عرض مبدا و معاد و راه نمایان گم شدگان بادیه ایجادند و
بوسیله تدارک شفاعتشان میزان خفیف عاملان کارخانه بندگی
گران آید علیهم من الصلوات حظها الاکمل و من التسلیمات قسطها الاجمل
اما بعد چنین گوید افقر عباد الله الملک الغنی احمد بن زین العابدین
العلوی العاملی که اتمام این رساله در زمان دولت قاهره دوران
سلطنت باهره شهنشاه حوزه اسلام که از درستی اعتقادش حامی
ملل باطله چون لفظ سهو از صفحات روزگار حک شده و سر بلندی
مذهب حق ائمه اثنی عشر سرکوب دوازده برج فلک گشته المؤید
من آل السماء علی کافة الاعداء السلطان بن السلطان ابو المظفر المنصور
المعظم المکرم سلطان شاه صفی الصفوی الحسینی الموسوی خلد الله
ملکه ابده الله بلطفه الخفی و الجلی من قال آمین ابقی الله مهجته فان هذا
دعاء یشمل البریه بعد از آنکه کتاب لوامع ربانی در رد شبهات

نصاری و بیان تغیر اناجیل یوحنا و مرقس و لوقا و کتاب صواعق
رحمن در رد مذهب یهودان و در تبیان تغیر توریة و زبور و سایر
کتابهای ایشان باعانت توفیق بیچ و بدستیاری غواص
فکر سریع سمت اختتام و شرف اتمام پذیرفته علم اشتهار بر ناصیه
استکمال برافراشت ولکل دهر رجال ولکل مقام مقال بعضی علمای
نصاری مانند سخن سنج نکته دان پادری جوان و عارف روابط
الفاظ و معانی لوتی بربوتی پادری رپوا از مصنفات آرایش دهنده
صور کلده ظاهرشان امام صومعه ریاضتشان ساقی میکده
افاضتشان دریا دل مرحله تجردشان دریانوش مصطبه تثلیثشان
وسیله غمام طلامشان ذریعه ارقام اتمامشان از ساکنان
بلاد مغرب زمین بکرسی نشین مشتاق لده و لده اد پادری محی میلاد
اشتهار دارد تصنیفی موسوم بآیینه حق نما در اثبات
تثلیث که عبارتست از اتحاد با الذات اقنوم الاب و اقنوم الابن
و اقنوم روح القدس و مغایرت میانه ایشان بالاعتبار

وبا بود اثبات خدایی مسیح و عدم وقوع تغیر در انجیل و منسوخ گردیدن
آن بقرآن عظیم و منسوخ بودن توریة بانجیل بنظر رسانیدند
در تاریخ غلب از هجرت و چون آن آیینه که بزنگ شبهه و شکوک
غبارآلوده بود لاجرم قیوم واجب الوجود که در اقصای مراتب تجرد
و قصوای درجات القدس بود در آن سنه و ملکه متجزی بی و فا بل
تثلیث در آن بود فلا محاله آن را حاجت مصیقلی افتاد که زنگ شبهرا
حک و تجلیه و غبارش را محو و تصفیه نماید که شعاع آفتاب وحدت
قیومی از مشرق لاهوت و اشراقات وجود حقیقی ربوبی
از صبح ازل در آن آیینه منعکس گردد بنابرین رساله موسوم
گردید به مصقل صفا در تجلیه آیینه حق نما در رد تثلیث نصاری بحمد
له ثم حمدا که مشتمل آمد بر معارف شگرف و لطایف زرف
چمن پیرای دیده ظاهر و گلشن آرای عرصه خاطر و الان
الانشراح والحال حال الافتتاح والتوفیق من الله فالق الاصباح
چون شغرانی فارغ گردید از دیباچه که ذکرش ملایم مقصود بود

شروع در بیان مدعای خود باین عبارت نمود که **فصل** در معرفت
ذات حق تعالی چیزی که دین انجیل از خدا خبر میدهد اینست
که قدیمست و واحد مطلق و بسیط که منزه از ترکیب است و تمام
اوصاف را جامعست و دانا و قادر مطلق و بی تغیر است و بالجمله
هر خوبی که در تصور بشری گنجد بلکه زیاده از آن در ذات الهی باعتبار هست
بی آنکه بهیچ نوع مرکب باشد ذات او همه یکی است و صفتهای
خدا که بیشمار است تا مفهوم شود در صفت که اسمی مختلف دارد
در خداصین خداست و بندگی دیگر که در هیچ فرد یافت نمیشود
از آن جهت ما چون میگوئیم این دارد که با وجود آنکه ذات قدیم
واحد مطلق است سه هستی دارد در ذات یگانه است اما در
هستی سه گانه خرد حریف ادراک این راز نیست انتهی یا معشر الفضلا
توفیق سرانجام مطالب دارین میسر و تحصیل کمالات نشاتین
محصل باد و اشواک شکوک شبهات مانع طریق و قاطع
سبیل شما باد چون شما قصد بیان دین انجیلیه لا محاله صفات

وفات کلمه

مسیح که در اناجیل اربعه که از تواریخ و مولفات یوحنا و متی و مرقس
و لوقا اند بهمت ذکر یافته است باید که ذکر شود تا آنکه ظاهر
و باهر شود بطلان تثلیث چه واقعست در انجیل مرقس هرونی
که از شاگردان پطرس است که مسیح کلمه باری تعالی است که حلول
نموده در جسد آدمی و بعد از آن انسان شده است و در انجیل
لوقای طبیب انطاکی که او نیز از شاگردان پطرس است
واقع شده که مسیح و مادرش مریم دو انسان بودند از گوشت
و خون و بعد از آن روح القدس حلول نموده در ایشان
و باز در آخر فصل بیست و هفتم انجیل متی [illegible] واقعست که
مسیح پسر انسانست و در فصل سی و نهم از این انجیل واقعست
که مسیح فرموده که پسر ملائکه خود را خواهد فرستاد تا که جمع نمایند
گناهان دمان را و در آتش بسوزانند و بالجمله واقعست در انجیل
یکبار بودن باری تعالی معزول در حکم چنانچه در بعضی از فصول انجیل
یوحنا است و یکبار بودن مسیح غلام مزدور در اوایل انجیل لو

و امحت یکبار که مسیح خداست و یکبار جزو خدا و یکبار در خدا است
و ظاهر و یکبار در شاگردان و شاگردان در و و باز و امحت
درین انجیل اطاعت نمودن مسیح شیطان را یکبار بالای کوه
رفتن و یکبار بالای بیت المقدس شدن و بعد از ان شیطان
خطاب با و نمودن در باره سجده کردن او و را تا مملکت زمین را
بوی ارزانی دارد **یا معشر النصاری** چگونه جایز باشد کسی را که موصوف
باین صفات باشد متحد بالذات با قیوم واجب بالذات
که در اقصای مراتب تجرد و قصوی درجات تنزه است گردد
پس بنابر دین انجیل شما باید که مانند انکس صلاحیت اتحاد با واجبی
که صمد و بیان ذات او در آمده گفت باین عبارت که قدیمست
و واحد مطلق و بسیط که منزه از ترکیب است نداشته باشد
پس چگونه جایز بود که حادث بالذات متحد با قدیم بالذات گردد
والا لازم آید که قدیم حادث یا حادث قدیم شود و این منافی
آن چیزیست که گفت که واحد مطلق بسیط است که منزه از ترکیب است

چه معلوم است که هرگاه مسیح از گوشت و پوست و خون بوده متحد
با قیوم واجب بالذات گردیده باید که واجب نیز از جنس
او گردد فلا جرم لازم آید که از خون و گوشت فراهم آمده باشد
تعالی الله عن هذا علوا کبیرا و این منافی آن چیزیست که گفته
باین عبارت پس معلوم شد که خدا جسم نیست و هم جسم ندارد
چه ظاهر است که اتحاد واجب با مسیحی که از گوشت و خون فراهم آمده
مستلزم جسمیت اوست و چونکه مسیح از گوشت و خون است
باید که محل اعراض شده اشکال و الوان و ابعاد و اکوان باشد
و هرگاه واجب با او متحد باشد لازم آید که او نیز محل اعراض بود.
و این منافی آن چیزیست که گفت باین عبارت که در خدا هیچ عرض
موجود نیست و باز لازم آید که باری تعالی با وجود تقدس او از
دهر و زمان و تنزه از کون و مکان متغیر بود چرا که متحد گردیده با مسیحی
که از گوشت و خون است بحسب انجیل و دین آن و هرگاه که متحد
با واجب گردد باید واجب بالذات و صاحب صفات کمال نامتناهی

بوده باشد و در آنوقت که گریه و زاری مینمود و بباری تعالی در ساعت

آسانی از الم موت بایدکه زاری بخود نموده طلب آسانی موت از

خود کرده باشد چنانچه در جمیع اناجیل شما واقعست و باز لازم آید

باری تعالی اطاعت شیطان کرده باشد ببالای کوه رفتن باطاعت

نمودن مسیح شیطان را و بالجمله اطاعت نمودن مسیح شیطان را

اطاعت خدای خواهد بود و همچنین خطاب شیطان باو که

سجده من نمائی تا انگه کرامت فرمایم ترا سلطنت زمین خطاب

بباری تعالی خواهد بود و باز روا نبود اطاعت مسیح شیطان را

ثانی

خواه باختیار و خواه باضطرار اما اول ظاهر و باهر است و اما

از جهت آنکه لازم آید که از قبیل مسخره خان بود و مانند این

سزاوار نبود بسیار بتقدیر تجویز اتحاد و بالجمله چون واجب تعالی

فی ذاته بسیط صرفست و مرکب از اجزا بهیچ وجهی از وجوه نیست

والا لازم آید افتقار او باجزاء او بجز او و این منافات با وجوب

بالذات دارد و باز اجزاء این تقدیر خالی نیست از آنکه واجبات

بالذات یا ممکنات بالذات یا مرکب از واجب و ممکن بالذات باشند

بنابر اول لازم آید که واجب واجب نبوده باشد بلکه اجزای او واجب بوده

باشند و این منافات با وحدت مطلق واجب دارد و بنابر احتمال

ثانی لازم آید که واجب متقوم از ممکن بوده و فراهم از و شده باشد

احتمال

فلاجرم ممکن اولی در وجوب از واجب الوجود خواهد بود و بنابر

ثالث لازم آید این فساد کاسد یا فساد احتمال اول و چنانچه

عین

واجب الوجود بسیط فی ذاته است همچنین جمیع صفاتش

جرم

ذاتست بر آنکه شما معشر نصاری در این رساله ذکر آن نموده اید فلا

هستی و وجودش عین ذات او خواهد بود و از این تعبیر بصمدیت

میشود چنانچه از ترتیب بساطتش باحدیت و دلیل بر این مدعی

آنست که اگر وجود زاید بر ذات او بود لازم آید که فی ذاته وجود نداشته

باشد فلا محاله آن وجود چون که موجودیت و هستی از غیر بوجود

نتواند آمد پس متعین شد که پرتو ذات اوست و در صناعت

لظهور

حکمت مبرهن است که ذاتی که او را هستی نبود از هستی

نتواند بود فلاجرم ظهور هستی او بوسیله هستی دیگر خواهد بود و خالی
نیست که آن هستی نفس این هستی است یا نه بر احتمال اول دور و
بنا بر دوم تسلسل است پس ظاهر گردید که وجود او نفس ذات اوست
و امتناع عینیت مدعی است پس او هست و از ینجا ظاهر گردید سخافت
آنچه گفته اند باین عبارت با وجود آنکه ذاتا واحد مطلقست
هستی دارد و در ذات یگانه است اما در هستی و قائمیت سه گانه
یا معشر النصاری چونکه وجود عین ذات واجب بالذاتست
و زاید بر وی نیست بسطوع نور برهان و شروق ضوء عرفان پس چگونه
او را بسه وجود موجود میدانید و الا لازم آید که هر یکی عین ذاتش بود
فلاجرم سه واجب بالذات خواهد بود و این نهایت منافات و غایت
معاوات با بساطت ذات و احدیت علی الاطلاق او دارد
چه ظاهر است نزد کسی که صفحه خاطر خویش را بمصقل اندیشه جلا داده
در مقابل لوح پر نقش و نگار مبدء فیاض باز داشته منقش
بسوارف معارف گردیده باشد که وحدت وجود و کثرت وجود

پرتو وحدت ذاتست و هرگاه که ذاتی را سه وجود بود باید که آن ذات
سه ذات بوده باشد و دلیل بر حقیت این دعوی حقیقت وجود
که عبارت از بودن داشتن است فلاجرم آن ذوات بعد از رفع حجاب
و کشف نقاب سه ذات خواهد بود پس خالی نیست که هر سه واجب
بالذات اند یا نه بنا بر اول تعدد واجب و این منافات با وحدت او
دارد و بنا بر دوم لازم آید که هر سه در حقیقت وجوب بالذات برابر بوده
باشند و بودن یکی از ایشان اب و دیگری ابن و دیگری روح القدس
ترجیح بلا مرجح خواهد بود و بنا بر اتحاد مسیح و واجب بالذات بهیچ وجهی
از وجوه نخواهد بود و بنا بر احتمال دوم لازم آید امکان مسیح با مغایرت
ذات او با ذات واجب و اگر قطع نظر از لزوم کثرت
و با وجود کثرت وجود شود پس وا نمود و در خور نیست استناد
این سه که وجود با آن ذات بسیط در مرتبه واحده و اگر یگانه وجودی
هستند با آن ذات بوسیله وجودی بود و کانه وجودی دیگر
بوسیله آن وجودی هستند با آن ذات بود فلاجرم لازم آید که وجود

که در مرتبهٔ اولست وجود واجبی بود و این وجود دو کانه وجود او نبود
و با وجود این مساوات در وجود هستند با آن ذات بسیط در مرتبه
واحده نتوانند بود الا که یکی ازین دو وجود دیگر با جهت دیگر خواهد بود محال
پس باید که اقنوم الابن و اقنوم روح القدس پس در یک مرتبه نبوده باشند
و برین قیاس پس این دو وجود دو کانه هر کاه یکی از ایشان هستند
بذات دیگری و دیگری هستند بوجود ذات بوده باشد ظاهر است که
تا بالذات مقدمست بر با بالغیر و مقتضای اصول شما لازم آید
که این دو وجود هستند بذات بسیط در مرتبه واحده بوده باشند
بنا بر آنکه هر دو وجود در قیومیت واجب بالذات مستند اند
و اگر در یک مرتبه نبوده باشند وجود مقدم قیومیت واجب پس خواهد
بود و این وجود دو کانه وجود او نخواهد بود و ظاهر است که آن وجود
مقدم کافیست در قیومیت ذات او الا لازم آید احتیاج ذات
واجب در قیومیت با آن دو وجود متاخر که عبارتند از وجود
ابن و وجود روح القدس و این منافات دارد با غنای ذات

او و هر کاه این دو وجود وجود قیوم و واجب الوجود نبود باید که باز ای
این دو وجود قایم بذات و واجب دو ذات بوده باشند
پس این دو ذات خالی نیست از انکه واجب لذات یا ممکن بالذات هم
بنا بر احتمال اول لازم آید قیام واجب بالذات بذات واجب
بالذات پس باید که ذات قایم بذات دیگر واجب بالذات
نبوده باشد و این خلاف مفروض است و احتمال ثانی دایر است
میان دو احتمال یکی بودن آن دو ذات از جمله ممکنات و دیگری
بودن یکی از ایشان ممکن و دیگری واجب بالذات احتمال اول او وجود
عدم اتحاد ظاهر الفساد است و احتمال دوم لازم دارد با وجود
آن دو فساد عدم اتحاد میان این دو ذات را او الا لازم
آید که ممکن واجب شود یا واجب ممکن بالذات و آینه خرد هر گاه
مصقل صفا جلا داده شود حریف ادراک این مدعاست و بعد از آن
متوجه عبارت دیگر گردیده گفت که خرد حریف ادراک این راز نیست
اگر خدا در انجیل و دیگر کتب اظهار نفرمودی عقل را یافت آن

هرگز دست نداد **ای معشر النصاری** چنانچه در انجیل شما واقعست که
مسیح خدا است همچنین واقعست که پسر انسان است و از گوشت
و خونست و مدت حمل در شکم مریم بوده است و مانند این سخنان
که دلالت دارند بر آنکه مسیح را صلاحیت آن نیست که متحد بالذات
با خدا بوده باشد بسیارست پس اگر عمل بکنند به انجیل
سخنان دیگر که در آنها واقعست چه علاج مینمایند سیما که در انجیل
متی و مرقس و لوقا واقعست که پیش از آنکه یهودان مسیح را بقتل در آوردند
در انجیل سجده نموده دعا کرد که ای پدر اخلاصی ده از تلخی موت و لوقا در انجیل
خود بر این افزوده گفته است که در نماز کردن تطویل مینمود تا بسر حدی
رسید که عرق از بدن مبارکش روان شد مانند قطرهای خون
و باز در انجیل متی و مرقس واقعست که فریاد مینمود در وقتی
که مصلوب بود باین که خدایا مرا تسلیم اعدا نموده و هرگاه شما معشر نصاری
عمل بدین انجیل مینمایند باید که او را مغایر بالذات با قیوم
واجب بالذات دانند سیما که واقعست درین انجیل که

مسیح می فرمود که زود بود که پسر بجانب راست پدر نشسته باشد
و باز واقعست که پدر قیامت را نمیداند نه پسر و باز پدر بود و نه پسر بود
و باز پسر نزول از آسمان به زمین نمود و صعود با آن فرمود
و امر بدین منوال بود پس ظاهر و لایح گردید از میزان عقل و دلیل
و حکم دین انجیل که مسیح صلاحیت آن ندارد که بالذات باری
تعالی بود فلا محاله ظاهر گردید سخافت آنچه گفته اند باین عبارت
پس گفته میشود که خدا احد است در ذات اما سه شخص که پدر و پسر و
روح القدس باشد چون خدا را پدر میگوئیم قایل باین خواهیم شد
که پسری دارد از ذات خود که عین اوست نه باین معنی که او را از
زنی یا از تنی داشته باشد **یا معشر النصاری** هرگاه که پسر
عین ذات پدرش بوده فلا جرم نه پسر پدر و نه پدر پسر خواهد بود
سؤال اگر گویند که پدر نامی خواهد بود و پسر نامی بقدرت قدیمه
فلا جرم منافات با عدم حدوث ذات مسیح و سایر صفات
بلکه منافات با جنبیت ذات مسیح با او ندارد **جواب** گوئیم

که این دو نام از نامهای حادث اند نه قدیم و فاعل این دو نام
آن ذات بسیط واحدست فمحاله ذات پسر و پدر این دو نام
خلق نموده باشند پس لازم آید که نه پسر پدر و نه پدر پسر بوده باشد
اگر گویند که پسر اسم آن ذاتست در وقتی که نزول از آسمان
بزمین نموده باشد گوییم که این منافات دارد با آنکه ذات باری تعالی
از آسمان نزول اجلال بزمین ننموده است بدین انجیل
وبالجمله آنچه فرود آمده است اما بعضی از آن ذات واحد است
یا تقسیم آن ذات بنابر اول لازم آید که بعضی از آن پدر و بعضی
پسر بوده نه آنکه یک ذات پسر و پدر بوده باشد و این منافات
با احدیت ذات و بساطت علی الاطلاق آن دارد و بنابر احتمال
دوم لازم آید که آن ذات نزول ننموده و نموده پدر و پسر بوده
نبوده باشد و اتحاد مسیح با قوم واجب لذاته من حیث الذات
قیاس بسایر صفات باری تعالی مانند سمیع و بصیر بودن قیاس
مع الفارق است چه ظاهر و لایح است که مراد از سمیع و بصیر

بودن باری تعالی عالمیت اوست بمسموعات و مبصرات نه به
قوای جسمانی و آلات جسدانی و این برخلاف اتحاد قوم
واجب لذاته با مسیح است چه ظاهرست که اگر چنین بوده باشد
لازم آید ذاتی که در اقصای مراتب تجرد و ذات و ماهیت او
و انیت که کنایت از صمدیت است و موصوف با زلیت و ابدیت
که عبارت از سرمدیت است و بجمیع صفات کمالیه از ثبوتی و سلبی
بوده بذاته موصوف بحدوث و نقصان و قبول فنا و بطلان
و اطاعت نمودن شیطان و مانند آن گردد پس ظاهر و لایح گردید
سخافت آنچه گفته اند آن عبارت آنچنانکه میگوییم که خدا شنوا و بینا
و گویاست اما نه ازین که چشم و گوش و زبان جسمانی دارد
بلکه این اعمال او را از روحانیت منزه از آلایش جسمی در حضور است
خدای را میگوییم که پسر دارد این نیز نسبت پاک از آلودگی
زن و تن **سؤال** اگر گویند که انجیل که مسیح علم خدا است
تسمیه در انجیل متی و در اوایل انجیل یوحنا و چونکه سمیع و بصیر

بودن باری تعالی مستلزم جسمانیت او نیست همچنین بودن
مسیح علم خدا بطریق اولی مستلزم او نخواهد بود و بیان این دعوی را
باین عبارت نموده اید که اکنون در توضیح آن کلمه چندی بگذارش رسد
در دین خود شکی نیست که خدای ما دانای کنه خود است و همین
مشغله والا است که از ازل تا ابد مشغول آنست و چون دریافتن
و فهمیدن خدا این چنین است که تصدیقی برابر مفهومی میکنیم و این
تصدیق چون در خداست و از خداست و مانند خداست عین خدا نسبت
لیکن چون از خدا پیدا شده است تفاوتی از خدا خواهد داشت
و چون بهیچ چیز بهمان حیثیتی که خود دارد نمیتواند خود را خود بوجود آورد
و این تفاوت در ذات نیست چون اجتماع دو ذات محالست
بلکه تفاوت در قیومیت است پس دو ذات قایم شد یکذات
قایم اول مدبرست و قایم دویم مدبر انتهی جواب گوییم یا حضرات لنصاری
چنانچه در انجیل شما واقعست که مسیح علم خداست و واقعست
که از گوشت و خونست و باز در اول انجیل یوحنا واقعست که او

در خداست و خدا بود و شاگردان در او و او در شاگردان پس لازم
آید بنابرین دو مقدمه که شاگردانش نیز در خدا باشند پس اگر
عمل بدین انجیل خوشتن نمایند لازم آید که آن ذات بسیط صرف و
قدوس حق که سده آستان کمالش ارفع از نواصی عقول
مقدس است محل شاگردان مسیح گردد که موصوفند بقلت ایمان
و سپردن مسیح بدست دشمنان و بهزیمت رفتن و انکار شناخت
مسیح نمودن چنانچه از پطرس که سر آمد ایشان بود ظهور یافت و همه این
سخنان در انجیل شما واقعست و باز چون قیوم و واجب الوجود بالذات
در اقصای مراتب تجرد است پس نفس علم خدا خواهد بود چه معلوم است از
صناعت حکمت که نیست حقیقت علم مگر وجود مجرد از غواشی ماده
از برای مجردی خواه که یک چیز بوده باشند و خواه که دو چیز و چون
باری تعالی در اعلای درجات تجرد که تقدس او از ماهیت است
پس حضور او لذاته نفس و علم عالم و معلوم است و نیست اختلاف
میانه ایشان مگر بقسمیه و تقدیم و تاخیر عبارتست مثل آنکه مجرد

نزد او، یا آنکه مجرد ولی است مجرد، بنا بر اول او را عالم گوییم و بنا بر دوم
معلوم، چنانچه او را از جهت آنکه مبدأ انکشافست علم خوانیم
و از آنجهت که منکشف است بر او اشیا عالمش گوییم و باعتبار ترتب
آثار بر وجودش موجودش خوانیم و باعتبار مبدأ بودن او ترتب آثار را
وجودش گوییم و باین اعتبار که ممتنع است فرض شرکت
در وی متعین و اطلاق نماییم و بآن اعتبار که ذاتا و منشأ این
امتناع است تعینش خوانیم و برین قیاس پس اراده و قدرت او و
جهت است که خواصان کار حکمت فرموده اند که واجب الوجود
کل او علم و قدرت و اراده است و ازین آن خواهند که آن ذات
علم است باعتباری و همان ذات قدرتست باعتبار دیگر و انکه
چیزی از و علم و چیزی از و قدرتست تا لازم آید ترکیب در ذات او
تا لازم آید تکثر در صفات حقیقی او و بالجمله منشأ که بوسیله این
اسامی عبارات در ذات یا در صفات او کثرت اعتبارات
حاصل آید و از اینجا ظاهر گردید مخالفت آنچه گفته اند این عبارت

و نه آنکه چیزی از و علم و چیزی از و قدرت

لیکن چون از خدا پیدا شده است تفاوتی از خدا خواهد داشت انتهی
چه معلومست که اگر علم زائد بر وجود آید لازم آید که فی ذاته کامل نبوده و بس
حق و مجرد صرف نباشد و این خلاف آن چیزیست که پیش ازین تحقیق
بآن نموده اند و بنا بر ایجاد واجب علم خود را در خود بعلیت یا بغیر علم
و فساد هر دو و این احتمال ظاهرست چه اول مستلزم دور یا تسلسل است
و دویم صدور علم از غیر عالمست و فساد این از فطریاتست و اگر صحیح
باشد که علم زائد بر وجود آید لازم آید که قدرت و ارادت و سایر صفات او
نیز زاید بر وجود آیند مانند علم پس واو بود که هر یک ازینها پسر خدا بوده
باشد چرا که در خداست و از خداست و مانند خداست پس عین
خداست لیکن چون از خدا پیدا شده است تفاوتی از خدا خواهد
داشت تا آخر آن کلام بی فرجام و بالجمله دلیلی که ذکر نموده اند
درین که علم خدا پسر خداست اگر صحیح بود لازم آید که جمیع صفات او
پسران خدا بوده باشند و حق آنست که جمیع صفات قیوم واجب
بالذات عین ذات اوست و مغایرت با ذات بهیچ وجه ندارد

نه بالذات و نه بالاعتبار بلکه مغایرت بمجرد تسمیه و تقدیم و تاخیر است
و بنا بر این چگونه تواند بود که بدین انجیل درین باب علم نموده باشند با وجود
اینکه مسیح را از گوشت و خون مانند آن میدانند **سؤال**
اگر گویند که مسیح ناسوت کلیست نه جزئی و قتل و صلب و ضرب
و شتم و دفن و قیامت را نه انداختن و مرافقت با شیطان نمودن
و از گوشت و خون بودن عیسی را نیز آن واقعست بر ناسوت نه بر لاهوت
که ناسوت کلیه متحد بذات واجبست **جواب** گوئیم اما قتل
و صلب و ضرب و شتم اگرچه واقع در جسد مسیح که ناسوت جزئی است
لیکن روح مسیح که لاهوتیت در صناعت حکمت الهی که ادراک جمیع
این آلام نماید چه ثابت و مبرهن است در صناعت حکمت الهی که مدرک
جمیع کلیات و جزئیات جوهر مجرد ملکوتیست پس الم که ادراک
منافیست با آن عاید شده لازم آید که منصب الوهیت و ربوبیت را
که داشته بمنزلت امکان و مرتبت بطلان برابر داشته از ساحت
نور معموره ظلمت گرفته آمده باشد چنانچه بعد ازین سمت ذکر خواهد

یافته و اما جهت لاهوتیت مسیح را که متحد میدانند با قیوم واجب
بالذات و از کلام مذکور ظاهر است که علم خداست و معلوم گردید
که این دعوی فاسد و کاسد است چرا که علم نفس قیوم واجب بالذات است
و مغایرت با او بهیچ وجهی از وجوه ندارد و بیان این کلام آنکه
روح مسیح که لاهوتست تعلق بناسوت جزئی که بدن مسیحست دارد
و احتمال از دو بیرون نیست که علم باری تعالی نفس ذات
این روح میدانند یا هستی که آن ذات راست بنا بر احتمال
اول لازم آید که مسیح خدا نبوده باشد زیرا که مسیح قیومیت و
هستی آن ذات میدانند نه نفس آن ذات و بنا بر احتمال دوم لازم
آید که خدای تعالی لذاته علم نداشته باشد فاقد این صفت کمال
بوده باشد بلکه وجود خود را که عبارت از مسیح است بی علم خلق نموده
قادر علی الاطلاق نبوده باشد و با وجود آنکه مذکور گردید که علم
عین ذات باری تعالی است و مغایرت با او بهیچ وجه ندارد پس اگر
علم باری تعالی عین وجود لاهوتیت مسیح بوده باید که وجود مسیح را

مغایرت با ذات او مطلقا نبوده این مخالفت دارد با آن چیزی
که سابق ذکر نموده که ذات باری تعالی را نسبتی است کلی از آن
نسبت که هیچ جهت چه ظاهر است که علم باری درین مرتبه چیز
و هستی که مسیح است چیزی است و باز ظاهر است از فن حکمت
که متصف بصفت علم و قدرت لاهوتست نه ناسوت پس روا نبود
نه انستن او قیامت را با وجود آنکه علم باری تعالی بود که با آن
قیامت را با وجود آنکه باری تعالی بود که با آن قیامت را خود دانسته
باشد پس نسبت علم بناسوت دادن و نفی علم القیامت از او کردن
ناصواب است و برین قیاس نسبت نمودن او شیطان را و
ببالای کوه رفتن چرا که رفاقت بحرکت ارادی است که فعل او روح
که لاهوت است نه بدن که ناسوتست پس آن را نسبت بناسوت
دادن نه بلاهوت از ساحت دانش بکرانست و با جمله
اطلاق نمودن اسم پسر بر آن ذات مقدس و هویت
اقدس خالی نیست که مجرد گفتن و محض نام کردن است یا آنکه

در آن ذات جهات و حیثیات بوده باشند یا نه بنابر احتمال
اول این دو نام که از جمله محدثات است و هستی پست بر آن ذات
واحد حق که بسیط صرف است و از خود آمده است فلا محاله لازم آید که نه
پدر و نه پسر بوده باشد و بنابر احتمال دوم لازم آید ترکب واجب
بالذات باعتبار جهات و حیثیات **سوال** اگر گویند که پسر اسم
آن ذات است در مرتبه فرود آمدن او بزمین و مصلوب بودن
میان دزدان و مدفون گردیدن و غیر آن **جواب** گوییم که پسر ذات
او باعتبار ناسوتیت اوست نه لاهوتیت پس در وقتی که برد ال
میمون در شکم مریم بطریق حمل جمع بود آیا نفس ذات مقدس باری تعالی
بود یا بعضی از و بنابر احتمال اول لازم آید که ذات مقدس و نور
اقدس که از آلایش جهات و احیاز در اقصای مراتب تجرد است
صاحب جهات و احیاز بوده باشد فلا محاله از مقوله جسم
و جسمانیات خواهد بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و باز لازم
آید که نزول نموده و نموده پس پدر پسر و پدر پسر بوده و نموده باشد

وبنا بر احتمال دوم لازم آید که [بعضی] پسر ذات مرکب بوده باشد و این منافات
با بساطت ذات و احدیت من جمیع الجهات و الحیثیات او
دارد و از اینجا ظاهر گردید سخافت آنچه گفته با این عبارت و چونکه
خداست و از و زنده است و از خدا هست و از همان نوع خدا ست
و چون در وجود خدا ممکن نیست و خروج او تقاضای مشابهت نوعی
دارد چونکه تصدیق درست مشابه مفهوم است انتهی یا معشر النصاری
ظاهر گردید بطلان این دعوی همچنین و چونکه علم باری تعالی عین ذات
اوست و نسبت او و جمیع سواد عالم امکان خواه که از ساکنان
بلاد تجرد آباد باشند و خواه از قاطنان عالم ظلمات سواسی است
و ذات اقدس و نفس مقدس مسیح که از خاتم مجردات عالم
و اقلیم پاک منزه است و نسبت تعلقی بهیکل جسمانی و پیکر
هیولانی داشته باشد سایر نفوس انبیا صحیح نبود که اتحاد با قیوم
واجب بالذات داشته باشد چنانچه بر واقف حقایق شناس
پوشیده نیست و الا لازم آید امکان واجب بالذات

با وجوب ممکن و استحاله این از متفرعات وجوب وجود بالذات است
اما شما معشر نصاری مسیح را علم خدا نامیده‌اید و تصحیح پسر بودن او
نموده‌اید که زنده است و از زنده بظهور آمده است و همیشه
باقی و مستمر است باستمرار او پس قدیم است مانند آن با این عبارت
که چون تصدیق به پسریت نخواهیم آورد او را از جسمیت پاک میکنیم
و چون فهمیدن بی تصدیق نمیشود و نیز فهمیدن پیش از فهمیده
شدن نیست میگوییم که خدا پدر است قدیم تر از پسر نیست و چنانکه
گفته میشود که خدا هرگز نبود و هم نتواند بود بی آنکه خود را فهمیده و تفهیم آن
چون آن تصدیق پیدا کند همین طور خدا هرگز نبود و هم نتواند بود
بی آنکه پسر داشته باشد انتهی یا معشر النصاری حکم بزنده بودن علم
باری تعالی بنابر آنست که عین ذات اوست و الا حکم بزنده
بودن صفت علم در خور نیست و دعوی همچنین و مدعای پدر بلیل
خواهد بود بلکه دلیل قاطع است بر نقیض آن و حواس کوتاه اساس
شما اگر در دولتسرای فضائلش حلقه زند آهنی سرد کوبد بسیار

مانند این بنات و نهایات گوید و اگر قطع نظر از سخافت و وقاحت
این نموده گوییم که علم باری تعالی را پسر نام کردن و ذات او را پدر
نامیدن مجرد گفتن است و از قبیل ضرب الامثال
آنست که کسی هندوستان را اصفهان نام نهد و بر عکس و
ما معشر اهل ایمان چون نقطه سهو از صفحات روزگار حک نمائیم
گفت طایفه اشاعره را که اثبات از برای قیوم واجب بالذات
صفتی مینمایند و آن را غیر سایر صفات حق از علم و قدرت
و ارادت و وحدت و احدیت و صمدیت میدانند
و از آن تعبیر بتکلم مینمایند و چونکه بعد از تدقیق نظر ظاهر میگردد
که تکلم عبارتست از قدرت حق تعالی بر آفریدن کلام با علم
اجمالی او است بدان پس ظاهر است که ایشان علم واجب با قدرت
و ارادت کرده و بمجرد گفتن و نام کردن همچنین شما معشر نصاری
بمجرد اینکه علم باری تعالی پسر خدا گوئید لازم نیاید که او را حبیب
پدر و علم پسر بوده باشد و همچنین اگر شما معشر نصاری مسیح را

گوئید لازم نیاید که مسیح باشد مگر بمجرد اشتراک اسم پس اگر
کسی درویشی را بنام پادشاه خواند نه آن پادشاه درویش شود
و نه درویش پادشاه و ما از علم باری تعالی و تقدس پس نفس ذات
مقدس او است پس چگونه آن پسر بوده ذات پدر و اگر غیر آن
باشد باید که مخالفت با لذات با قیوم واجب بالذات داشته
باشد پس چگونه او را مشارک با حقیقت واجب میدانند و هر گاه
که مشارک او نبود پس بگفته شما باید که مستحق پسریت نبوده
باشد بلکه لازم آید که زاید بر آن ذات مقدس بوده باشند
علوم ممکنات صاحب حیات نبوده باشد پس ظاهر گردید
وقاحت و سخافت آنچه گفته این عبارت : این همه که
گفته آمدیم در مخلوقات یافت نمیشود چرا که هم تصدیق داریم که فهم خود
نمیکنیم و آن هم نسبت فهمیدن فهمیده شدن در
مخلوقات عرض است نه جوهر که قایم بخود باشد پس نتوان
خواند او را پسر چنانچه در خدا خوانده میشود انتهی ای معشر النصاری

اگر علم باری تعالی عین ذات مقدس اوست چون حکم نمودن
بانکه زنده است که از زنده بظهور آمده است از معتز باکشت
واگر زاید بر ذات او بود باید که حقیقت او غیر حقیقت خدا باشد
والا لازم آید که بسیط صرف نبوده باشد زیرا که مرکب خواهد بود
از ماهیت مشترکه و مرتبت هویت ممیزه و این منافات دارد
با بساطت و احدیت او که معترفید بدان و بعد از آن متوجه این
عبارت شده که اثبات اتحاد روح القدس را با ذات حق نمایی با این
و نیز خدا خود را که ابرز هر نیکوئی و خوبیست بغایت دوست میدارد
و درین دوستداری میل وجود گرفته است و چون آن
میل که از خدا در خدا بهم رسیده عرض نیست بلکه قایم بخود است و از
عین ذات خدا است قایم دیگریست پس چه قایم شد اما قایم
سیم را پسر نتوان گفت زیرا که پسر آنست که از عین ذات او
و مشابهت ذاتی تقاضای خروج او داشته باشد انتهی معتبرا لنصاری
چون قابلید ببساطت و احدیت واجب بالذات کی منافات

وجسمانیت
با جسم اردو غلامحاله قایل بلذت مزاجی و شهوت آن هیئت اند
پس متعین گردید لذت عقلی و حکمائید از اثبات لذت عقلی و بهجت
برای واجب لذات نموده اند و بیانش آنست که حقیقت لذت ادراک
ملایم از آن حیثیت که ملایم است و چون واجب بالذات در اقصای مرات
تجرد و در قصوای درجات تنزه است پس ادراک او در نهایت و
علم او در غایت است و ملکی از جهت لطافتی که فی ذاته دارد
اگر چه از سکان تجرد آباد باشد ملایم ذات واجب که محض حقیقت
و مجرد هد وحدت است نخواهد بود بخشی ظلمت را با ساحت نور
چه مناسبت و عدم مطلق را با وجود بحت چه نسبت پس متعین شد
که ملایم ذات او ذات اوست پس ادراک او ذات خود را عبارت از
بهجت افخم و بهاء اعظم و مجد نامتناهیست و چون ادراک ذات
واجب عین ذات اوست لذت و بهجت عقلی نفس مقدس
وذات اقدس اوست و بهیچ جهتی از وجوه زاید بر ذات او نیست
و تعلقش بغیر او امیست و شما ازین جهت بعقیده میل نموده

آن را از پدر ذات حق میدانید و روح القدس منبثق می‌پندارید پس
این صفت را نیز نامی نهاده اید و با وجود آنکه آن را اثر خدا و پرتو
آن ذات مقدس اعلام میدانید قایل باتحاد گردیده اید این چه
تلبیس و تلمیس شیطانیست که از شما بظهور پیوسته است و با آنکه
از خدا بظهور پیوسته است تجویز پسریت او نمیتوانید با آن وجه
که گفته اید بعبارت این میل که خدا بخود دارد از طبیعت خود
تقاضای مشابهت خدا ندارد زیرا که میل نبرداریم و مشابه بزرگ نیستیم
انتهی ای معشر النصاری این دلیل علیل و این وجه ناوجیه است چه
معلومست که ذات اقدس واجب بالذات مقدس و مبرا
از آلایش لذت و میل بغیر ذات خود است و الا لازم آید
که بسبب اوقات محبت الهی نقصان راه یافته باشد زیرا که لذت حسی
و عقلی کمالات حسی و عقلیست و هرگاه که باری تعالی میل بغیر داشته
او را از آن ابتهاج و سروری دهد لازم آید که در کمالات خود
مفتقر بغیر بوده باشد بطلان ظاهر گردید که قیاس میل واجب بالذات

بمیل ممکنات قیاس مع الفارقست بلکه میل واجب بنفس ذات
اوست و مغایرت بهیچ وجهی از وجوه با او ندارد فلا محاله ظاهر گردید
سخافت و وقاحت آنچه گفته اید بعبارت میل نبرداریم
و مشابه بزرگ نیستیم و بالجمله جمیع صفات کمالیه جمالی و جلالی
عین ذات باری تعالی است چه معلومست که وجوب وجود بالذات
مطابق جمیع صفاتست و شما معشر نصاری این دو صفت را از میانه
سایر صفات برداشته یکی را پسر و یکی را روح القدس نامیده اید
و بآن اکتفا نموده اول را مسیح میدانید و بجهت آنکه در انجیل
محرف مبدل شما تسمیه مسیح بعلم خدا شده است مانند این تکلفات
بارده که بکلام سوفسطاییه اشنع است ارتکاب مینمایید
با وجود آنکه در انجیل شما واقعست که مسیح پسر انسان است
و مانند آن و سعله آن از نادانی و بی فطرتی متوجه این عبارات
گردیده میگویید اما مشابهتی که آن میل بخدا دارد از جهت
که در خدا یافته میشود و لیکن آن تصدیق بخلاف امنیت

که از ذات خویش و از نظر خروج خود مشابهت بمفهوم دارد بنابرین
آن تصدیق را چون قائمیست و از خدا او ذات خداست و روش
خروج او آن مشابهت مطلبید پس پسر نامیده شود اما مسیل
مذکور را هر چند که در خداست و از خداست پسر خدا گفته نشود
چرا که خروج آن مقتضای این مشابهت نیست و بعد ازین گفته
که واضح باشد که خدا آن قدرت دارد با آنکه بسیط و واحد
مطلق است پسری از خود در خود پیدا کند و چون این فعل مخلوقات
عطا کرده امثال آن از خالق چگونه دریغ داشت انتهی
یا معشر النصاری چون علم کمال موجود مطلق است پس اگر قیوم
واجب الذات در مرتبهٔ ذات خود آن را نداشته باشد
بلکه از ذات او متاخر بود لازم آید که فی ذاته خالی از صفات کمال
بوده باشد چه معلومست که ایجاد ذات صفت علم را در ذات
خود که در اعلا مراتب تجرد و تقدس است مستلزم آنست که فی
ذاته آن را نداشته باشد و بعد از آن تحصیل آن نماید و اگر

بحث در بودن مسیح علم خدا

قطع نظر ازین مرتبه نماییم گوییم که جمیع صفات کمالیهٔ واجب تعلقی
بممکنات و ارتباطی باین ذوات ندارد پس باید که نهایت مشابهت و
غایت موافقت با آن حقیقت داشته باشد فلا محاله هر یک از آنها
بنا بر گفتهٔ شما صلاحیت اطلاق پسریت واجب دارد و در نظر بصیرت
هوشمندان جمیع صفات واجب عین ذات اوست و این اسامی را
از برای ایشان وضع کردن از سخافت عقل و وقاحت فطرتست
و بکلام انجیل متمسک گردیدن که مسیح علم خدا و پسر خداست نه
صوابست چه معلومست که مسیح چنانچه بآن عنوان مذکور است
بعنوانات دیگر که مخالف این عنوانست نیز سمت ذکر دران یافته است
مثل آنکه مسیح پسر انسانست و از گوشت و خون است و باز
واقعست که مسیح حرف خداست و ظاهرست که حرف خدا عبارت
از وجود چیز نیست باعتبار تعلق علم باری تعالی با او و با کلیه
حقایق اشیا باعتبار آن طور در وجود علمی باری تعالی حروف
عالمیه و اعیان ثابته اند ظاهرست که این نیز مخالف علم است

چرا که علم خبری است و متعلق علم خبری و این صفت را نیز اختصاصی
بسیج میت و مشاخه امیت و منیکردد بلکه جمله ذرات عالم وجود
که از ساکنان ظلمت آباد عناصر امکانند صلاحیت آن دارند
که اطلاق حروف بر ایشان شود اگرچه بعضی از ایشان زیاده
مستحق این نام باشند از جهت کمال ذاتی که دارند و با وجود آنکه
جمیع ذرات از عالیات و سافلات حروف قیوم واجب الذات اند
با کثرت ذوات سطوت وحدت حقیقی را کاسر نیستند و محو حضرت
اطلاق رهستانی فی نفس بودن هیچ حرف جدا اسمیت هویت
دیگر از برای واجب الذات نمیگردد و نظر حقایق اشیا
باعتبار انطوا در علم باری تعالی وجود حروف است در نفس متکلم
که تخیل آنها کرده و بعد از آن متوجه ایجاد آنها بتحریک آلات
و تقطیع اصوات بر وجه مخصوص میشود و چون که این حروف را
درین مرتبه مشابهتی بحقایق اشیا بحسب انطوا در وجود علمی
در ذات اقدس هست حروف فکریت میگویند چنانکه حقایق

اشیا را حروف عالیه باعتبار اندماج و انطوا در علم باری
تعالی مینامند و گاه بود که حروف را اطلاق بر بسائط موجودات
و کلمات را بر مرکبات ازین بسائط کنند لیکن مراد ازین حروف
حروف غیر عالیات‌اند و بالجمله حروف بر دو قسم‌اند عالیات و
غیر عالیات ثانی عبارت از بسائط موجودات بحسب وجود عینی است
با قطع نظر از انطوا و اندماج ایشان در علم ازلی است چنانچه
اشارت بآن سبقت یافت اگرچه صوفیه حکما تعبیر از آن
بشئون ذاتیه کامن در غیب الغیوب باشند کمون شجر در نواة
کرده‌اند ولیکن نزد هوشمندان دار الملک عرفان مفاد این
دو تعبیر از حروف عالیات یکچیز است و بعضی از مشایخ صوفیه این
تعبیر را برشته نظم کشیده و گفته اند : کنا حروفا عالیات لم
نقل : متعلقات فی ذری اعلی القلل : انا انت فیه و نحن انت
وانت هو : والکل فی هو هو فسل عمن وصل : چنانچه پوشیده

نیست بر محاسبان دیوان هوشمندی و آگاه دلان جوامع
ملکوتی و باز در انجیل یوحنا واقعست که مسیح خطاب بشاگردان
خود مینمود که شما اولاد الله اید شما آنکسانید که متولد از خون
و شهوت نیستید بلکه متولد از خدا اید و بعد از آن واقعست
پس کلمه متجسم گردید و کلمه بود بشر و ساکن گردید در ما و دیدیم بزرگی و عظمت
او را مانند بزرگی خدا و باز در فصل بیست و سیم از ین انجیل
واقعست که مسیح شاگردان خود را فرمود که من در پدرم و پدرم
در من و شما پس لازم آید که جمیع شاگردان در خدا باشند یا
مقصر النصاری اگر عمل بدین انجیل مینمایند باید که عمل باین
گفته نموده شاگردان مسیح را نیز پسران خدا دانند و ایشان را
بر سایر صفات حق منطبق سازند و اگر تابع میزان قسط و برهان
عقلیه باید که مسیح را نیز بنده از بندگان خدا مانند سایر
انبیا دانند و علم باری تعالی را المسیح ابن مریم اطلاق ننمایند
و تمام تفصیل این کلام در کتاب لوامع ربانی در رد شبهات

در من و من در شما

نصرانی سمت ذکر یافته است اکتفا ببعضی از آنها در اینجا نموده
شد پس ظاهر گردید از اناجیل شما که پسریت خدا منحصر در مسیح نیست بلکه
شاگردان او نیز اولاد خدا اند و ظلمت جهل و کدورت عناد
آینه بصیرت شما را فرو گرفته از فطرت قویمه و فکرت سلیمه دور
افتاده مخالفت آن نموده میدانید آنچه گفته پیش از ین باین عبارت
پس همین یک تصدیق از خود از همه چیز دارد و بنابرین نتوان
گفت که بغیر یک پسر او را پسری دیگر باشد و باز واقعست از یوحنا
در بعضی از رسایلش که ای دوستان ما درین زمان اولاد
الله ایم و باز واقعست از و در کتاب اعلان وحی که دیدم
خدای را مانند مردی پیری سر و محاسن او سفید گشته
و مسیح در جانب راست او نشسته و باز واقعست از و بودوم
که تماشای محروم می از مسیح مینمودم و باز از بولس واقعست در
یکی از رسایلش که محکم ترین چیزهای مردمان جهل است نزد خدای
و محصلش آنست که ترک عقل و مقتضای آن نموده طلب حمق نمایند

و ظاهرا که شما درین بوس عمل نموده اید فطرت سلیمه را که داشته

و واجب است متی مسیح کردانیده اید یا اهل الکتاب لم تلبسون الحق

بالباطل و تکتمون الحق و انتم تعلمون و چون ظاهر گردید بطلان

آنچه گفته در فصل دوم باین عبارت فصل دوم در حق عیسی خداوند

یا در حق حضرت عیسی در یافتنی است یکی آنکه آن حضرت بچه خدا است

و انسان دوم آنکه خدای برای چه انسان شد سیم آنکه چگونه

درین عالم بسر برد پس آنکه گفتم که عیسی خداوند است و هم آدم

باین معنی میگوییم که خدا خدائی خود را که داشته آدم شده

باشد و نه آنکه بشریت عیسی برتبه الوهیت رسیده بلکه باین معنی

که در عیسی الهیت قدیم بشریت کرده و چنانچه جان ناطق

که با جسم طبیعی پیوند گرفته آدم ترکیب یافت همین طور خدا و آدم

جمع گردیده عیسی شده است انتهی **یا معشر النصاری**

ظاهر است که بشریت محض از پیکر ترابی و عنصر هیولانی

نیست بلکه عبارت از نفس ناطقه که فی ذاته از ملاء تجرد آباد است

یعنی از نصف شدم

و متعلق بیدن در فعل و کردهای خود نیستن است و ازین عبارت

که در عیسی الهیت قدیم بشریت گردیده جا داده و نموده که واجب

با لذات متحد شده است با نفس مقدس پس عیسی از عالم مجرد است

یا آنکه بیدن عیسی که از عالم اجسام و ظلمات است و بر هر تقدیر لازم

آید که ممکن واجب شده باشد یا عیسی بشریت خود را که داشته

خدا گردیده باشد و این عین اتحاد است و از جهت است که حکمای

اعلام که اقتباس نور حکمت از مشکوات انبیا علیهم السلام

نموده اند بطلان اتحاد و اجب را بوجوب خودش متفر

گردانیده بلکه ظاهر است از دین انجیل شما که خدای تعالی

متحد گردیده است با پیکر هیولانی که از بلاد ظلمت آباد است

چه واقعست در انجیل یوحنا که کلمه خدا است و ساکن

و ملتحم گردید در انسان و با لحمه واقعست درین انجیل که کلمه

ملتحم گردید و کلمه بود بشر و ساکن گردید در ما و دیدیم بزرگی و عظمت

او را مانند بزرگی خدا و با وجود این واقعست در فصل

پانزدهم این انجیل که مسیح معجزه نمود و چنانچه پدر اعطاء حیات بخواهد
میکند و سلطنت خود را به پسر ارزانی داشته حکومت را محکوم
حکم او کرده است سلطنت حیات بخشیدن را مختص و ساخت
چنانچه سابقا مختص به پدر بود بلکه پدر جزای عمل بندگان خود را نیز با او
گذاشته است یا معشر النصاری ظاهرست از این گفته انجیل که
مسیح را سلطنت و بزرگی مرتبه بوده است که باری تعالی خود را
معزول نموده تا که جزای بندگان را بدست او واداده است
پس چگونه این حکم جمع میگردد با حکم بخدایی مسیح و با جمله
دین انجیل شما را چندین حکمت که نهایت منافات با الوهیت
مسیح دارد و الا لازم آید که خدای تعالی معزول باشد و نباشد
سؤال اگر گویند که سلطنت حیات بخشیدن و آمرزش بندگان
و مانند این از بزرگیهای اختصاص بشریت مسیح دارد
جواب گوییم مانند این آیات و خوارق عادات را نمودگان از
بشریت او ظهور آمد با وجود الوهیتش و باز آمدن واجب دیگر

بشریت

بشریت از برای هدایت مردمان باعتقاد شما نصرانیان لغو صرف
خواهد بود و باز آنچه گفته اید که در مسیح آلهیت قدیم بشریت
گردیده است غایت منافات دارد با آنچه سابق گفته اید
که بشریت مسیح بشریت است و آلهیت آلهیت بی آنکه یکی از
دیگری شود و باز واقعست در انجیل یوحنا بعد از آن مدعی
مضمون زیرا که پسر انسانست سؤال اگر گویند که مراد از این عبارت
که در مسیح آلهیت قدیم بشریت گردیده است آنست که بعضی از
واجب متحد شده است با نفس مقدس و ذات اقدس مسیح
جواب گوییم لازم آید که واجب لذاته قابل تجزیت بوده باشد
و این منافات با بساطت ذات و احدیت علی الاطلاق او دارد
و با جمله واجبیت که جزوی از لاهوت حلول نموده در ناسوت
و یکی شده باشد با مسیح و مثل از حلول پسر خدا چرا که حلول
در چیزی فرع احتیاج اوست بآن چیز در وجود و ماهیت با وجود
لا غیر و این منافات با وجوب بالذات دارد سیما که حلول

درجسد هیولانی و هیکل ظلمانی نموده باشد چه ظاهرست که قابل ابعاد
وجهات و اشاره حسیه بالذات در آن هنگام خواهد بود و منافات
با وجوب وجود بالذات است و مخالفت بدین انجیل شما نیز دارد
که پدر سلطنت خود را بپسر گذاشته چه معلومست که قیوم واجب
بالذات بر تقدیر حلول و اتحاد او با مسیح مصدر آن آثار و مظهر
آن انوار یعنی قیومیت و ربوبیت خود خواهد بود نه آنکه سلطنت را بمسیح
گذاشته خود را معزول از آن ساخته باشد و این گفته منافات
دارد با آن چیزی که در انجیل یوحنا واقعست که مسیح می فرمود
که من حکم بر کسی نمیفرمایم و هرگاه که او حکم نفرماید بر کسی پس چگونه
حکومت با و حواله شده باشد **سؤال** اگر گویند که به بشریت
خود حکم نمی فرماید بر کسی بلکه بجهت الوهیت و ربوبیت خود حکم مینماید
جواب گوییم که این منافات دارد که خدای تعالی سلطنت و بزرگی
خود را بمسیح حواله کرده باشد و بعد از آن متوجه این عبارت
گردیده گفته اید واضح باد که درمیان جوهر و عرض این تفاوت گشته

که جوهر قایم بخود است و عرض قایم نمیشود بخود مگر بدیگری یعنی بهستی
و قیومیت جوهر ولیکن جوهر قایم است بخود یعنی بهستی
و قیومیت خویش که مقتضای ذات اوست انتهی **یا معشر النصاری**
حکم بآنکه هستی جوهر مقتضای ذات اوست ناصوابست چه
ظاهرست که هر چیز که وجود مقتضای ذاتش بود باید که واجب
بالذات بوده باشد و بعد از آن گفته اید باین عبارت اگر
چه واقعی است که ذکر یافت اما قدرت الهی میتواند که جوهر شود
قایم بهستی و قیومیت که مقتضای ذات اوست مگر بهستی و قیومیت
دیگری انتهی **یا معشر النصاری** چون واجب بالذات در
نهایت تجردست که از صفات کمالیه جلالیه اوست و از آن
تعبیر باحدیت و صمدیت کرده اند پس از اجزا و تنزه از ماهیت
و انیت است شده پس صحیح نباشد که خود را ناقص گردانیده
مرکب از اجزا صاحب ماهیت و وجود گرداند در سلسله ممکنات
منتظم شود چه ظاهرست که واجب لذاته قابل فنا و عدم بهیچ وجهی از

وجودمیت والا واجب با لذات نخواهد بود واگر خود را یا بعضی
از خود را جوهر گردانند لازم آید که عدم و فنا پذیرد و بنابرین احتمال
فی نفسه متجزی باجزاء مقداری بوده باشد و این نیز منافات با بساطت
صرف واحدیت علی الاطلاق او دارد و واجب از ین جهت قابل فنا
و عدم خواهد بود بلکه این نحو تجزی معادات با بساطت یگانگان
درگاه صمدیت و مقربان بارگاه احدیت از لبد اعیات دارد
با وجود آنکه از محبوسان مطموره امکانند و الا لازم آید که از شهود
آباد عالم ظلمات بوده باشند نه از اقلیم پاک مجردات و بالجمله
جوهر عبارتست از جهت موجود در غیر موضوع است پس اگر واجب
جوهر شود باید که خود را حلول کند و این منافات با قیومیت و وجوب
با لذات او دارد و بار حلول کردن واجب از جمله ممتنعات است
پس چگونه تواند بود که در تحت قدرت و باشد و باز آنچه گفته بعد از ان
با این عبارت چنانچه طبیعت خاص فلان یا بهمان قدیم نخواهد
باشد مگر بقیومیت فرشته که فرضا میکاییل باشد انتهی النصاری معشر

روا نبود که ذات حادث متصف شود بصفت قدمی قایم بکلی بود
باشد چه ظاهرست که صدق مشتق بر چیزی فرع قیام مبدا اشتقاق
مبدا اشتقاقست بآن چیز و هرگاه که فلان و بهمان مثلا
حادث بزمان باید بوده باشند نه از حیثیت که قدیم لزمان
یا بالمهر بوسیله قدیمی دیگر گردند و اگر آنکه فلان یا بهمان قدم
داشته باشند ایشان را در قدم حاجت بفرشته نیفتد و بالجمله
شما عبد دنیان این مقدمه اند که خدای قدیم در جسمی بشر گردیده است
چنانچه حادث نیز قدیم میگردد بواسطه تعلق بقدیمی ما حصل
اگر حادث بقدم متصف شود باید که حادث معدوم شده باشد
چه ظاهرست که اگر آن ذات بذاته حادث باقی باشد پس قدیم
نخواهد بودن و اتحاد با قدیم نخواهد داشتن بلکه قدیم بحال خود
خواهد بود پس اتحاد در میانه ایشان بهیچ وجهی از وجوه نبود چه ظاهرست
که اگر این دو ذات باقی باشند پس اتحاد میانه ایشان بهیچ وجه
نخواهد بود چرا که اتحاد عبارتست از آنکه دو چیز یک چیز شوند نه آنکه

حادث بقدم متصف نشود

یکی از ایشان معدوم گردد و دیگری باقی باشد و اگر هر دو از ایشان
معدوم شده چیزی دیگر موجود آید این نیز انعدام دو چیز و وجود
چیزی دیگر خواهد بود پس ظاهر گردید که اتحاد مطلقا سیما اتحاد
حادث با قدیم از جمله محالات است و آنچه بعد ازین در
بیان آن نقل نموده اید باین عبارت چنانچه پارچه ریسمان بذات
خود پارچه است و هم سفید بواسطه سفیدی که در خود گرفته
و همچنانچه آدم بذات خود آدمست و دانا از دانشی که در خود
دارد صلاحیت بیان ندارد چه ظاهرست که اتصاف آن پارچه
بسفیدی از جهت قیام سفیدیست بآن و اتصاف انسان
بعلم از جهت قیام علم است بذات او و منافات میانه
موصوف و صفت درین باب نیست و این برخلاف صفات
متقابله متنافیه است چه ظاهرست که حدوث منافی قدم و وجوب
منافی امکان و نور منافی ظلمت و حق منافی بطلان است
و اتصاف هر یک ازین دو موصوف بصفت دیگر روا نیست

مگر بیگانگی و اتحاد و آن نیز ناصوابست و نظیر این مدعی انست
که شما با وجود اتصاف بصفت نصرانیت موصوف بملت
اسلام گردید از جهت ارتباط و تعلقی که باین گروه دارید و بر عکس
اگر متحد بالذات با ایشان گردید لازم آید که معدوم گردیده
نمانید و بعد ازین مراتب ظاهر گردید وقاحت و سخافت آنچه
گفته اید باین عبارت پس هرگاه که میگوییم که خدا کسوت آدم را
در بر گرفته میگوییم که ذات خاص انسان را که چون ذات
هر چه بتقاضای طبیعت خود بایستی که قایم بهستی و قیومیت
خویشتن باشد خدای تعالی خواست که قایم بقیومیت و هستی
بی انتهای خویش بواسطه دیگری سازد یا بالفعل بشریت خاص
حضرت عیسی را بخود پیوند داد و او را بقیومیت خویش قایم ساخت
انتهی یا معشر النصاری چه اراده نموده اید از کسوت آدم
که باری تعالی آن را در بر گرفته اگر خواسته باشید از کسوت
آدم این هیکل هیولانی و پیکر ظلمانی است لازم آید که جناب واجب الوجود

که در اقصای مراتب تجرد است از قبیل جسمانیات بوده متلذذ
بلذات مزاجیه و متالم بآلام جسمانیه بوسیله قوای جسدانی
و بذریعه آلات ظلمانیه باشد و عقول مقدسه که از ساکنان
بیت الحرام قدس‌اند و از قاطنان کعبه انس‌اند از آلایش ابدان
و آمیزش مکان مقدس و مبرا اند پس چگونه تواند بود که شخص
عالم عقول و نفوس متعلق باین جرم ظلمانی گردیده منتظم در
سلک نفوس شود و با وجود آنکه آستان ربوبیت او موطن
مفارقات صرفه و مساکن عقول مقدسه از نهایت بلندی
نتواند بود و با این بزرگی خود را از ساکنان دار غرور و قاطنان
بلاد زور و پر غرور گردانید فلا محاله لازم آید که نور الانوار از مرتبت
نوریه قدوسیه تنزل نموده متعلق بهیکلی جرمانی که از عالم ظلمانست
شده باشد پس از وجوب بمکان و از جهت بطلان رجوع
نموده و فضای لامکان و سدرة المنتهای روحانیت را
گذاشته بضیق مشیمه و تنگنای رحم مبتلا باشد تعالی الله

عما یقول الظالمون علوا کبیرا و با وجود این مرتبه تنزل
بلذات جسمانیه گرفتار شده غذای خود را خون طمث ساخته
باشد چنانچه نفس مجرد مربی مبتلا بلذات جسمانیه آن
شده در مهد بطون گرفتار آمده باشد چه ظاهرست که مدرک
جمیع آلام و لذات جسمانیه نیز مجردست اگرچه بوسیله
قوی و آلات جسمانیه باشد و اگر اراده نموده اید از کسوت انسانی
نفس مجرد نه ترکیب عنصری کم هیم که چه خواسته اید از نیکه باری
تعالی آن کسوت را در بر گرفت اگر اراده نموده اید که حلول در آن
نموده یا متحد با آن گردیده بر تقدیر منافات با قیومیت بالذات
و قدوسیت علی الاطلاق وارد اما اول بنابر آنست که در
صناعت حکمت و غریزت فطرت که مرآت حقیقت نمای وجه
یقین است ظاهر و باهرست که حلول چیزی در چیزی نوع
احتیاج اوست در ماهیت و تشخص یا در تشخص لا غیر با آن چیز
پس لازم آید که واجب بالذات قدوسیت خود را گذاشته

منصب وشد و امکان را اختیار نموده باشد اما دوم بنا بر آنست
که اتحاد واجب بالذات مستلزم آنست که واجب ممکن
بالذات گردیده مرکب از اجزاء عقلیه مؤلف از ماهیت و انیت
شده باشد فلا محاله منصب احدیت و سلطنت صمدیت
خود را گذاشته برتبه امکان و مطمورهٔ بطلان را رداشته
باشد و اگر قطع نظر از برهان عقل قویم نموده گوییم که واجب بالذات
بر تقدیر اتحاد با ممکن منصب الوهیت خود را گذاشته ممکن نگردیده
فلا جرم مخالفت بدین انجیل دارد که باری تعالی خود را معزول
ساخته جمیع سلطنت را بمسیح ارزانی داشته است و
بالجمله این گفت شما مخالفت با دین انجیل و منافات
با برهان و دلیل دارد چه ظاهرست که اتحاد مستلزم
آنست که واجب ممکن شود یا ممکن واجب **سؤال** اگر گویند
که واجب فی ذاته واجبیت و نفس مجرد مسیح ممکن چنانچه
اشاره باین نموده گفته باین عبارت : و همچنانکه فرشته

اگر از قدرت ایزدی طبیعت خاص آدمی را با خود پیوند کردی
و قیومیت دادی بحقیقت انسان شدی چون طبیعت بشری
داشتی همین طور خدای تعالی که آن طبیعت خاص آدمی را
با خود پیوند کردی و قیومیت دادی بحقیقت انسان شدی
چون طبیعت بشری داشتی همین طور خدای تعالی که آن طبیعت
خاص انسانی را بکمال قدرت خویش با خود پیوند داد و بهستی
و قیومیت خویش قایم ساخت بی آنکه در خدایی او قصوری راه
یابد آدم شد چون بواقعی طبیعت آدمی دارد همچنانکه
داناست آنکس که دانش دارد و سفید است آنچه سفیدی
دارد ماحصل که خدای تعالی آدم شد این روش آدم شد که
بشریت خاص خود را بذات خود پیوند داد و آن را بقیومیت خویش
قایم ساخت تا مخصوص گردد انتهی **جواب** گوییم که واجب
بالذات و نفس مسیح درین مرتبه یگانه ات گردیده اند
با مدعیت خویشتن باقینه بنابر احتمال دوم مسیح را پربادتی

برسایر مردم نیست چه ظاهر است که نفوس ایشان باقی اند
و باری تعالی موجود است فی ذاته و چونکه از آلایش زمان و
مکان مقدس و مبراست فلا محاله نسبت او با افلاکیان
و خاکیان یکسان است و بجمیع کاینات از مکانیات و زمانیات
یکیست پس باید که با جمیع ایشان بوده باشد نه بمقارنت و نه
بمواجهت چنانچه ظاهر است آنکسانی را که استبصار ایشان
بکحل میل عالم لاهوتست و از رحیق حیاض مشاهده
سیراب گردیده در ریاض مجاهده سیر نموده است و بجناح
برهان طیران در فضای حکمت کرده باشند و اما احتمال اول
خالی نیست از اینکه آن دو ذات دو هیئت خود را که داشته اند جدا
شده اند یا بطریقی که مرده و معدوم گردیده اند یا یکی از ایشان بر تقدیر
اول لازم آید انتفاء قیوم و واجب لذات با مسیح و وجود دیگر
از کتم عدم بفضای وجود آمده و نه واجب باشد و نه مسیح
و درین چند فساد است اما اول انتفاء واجب مسیح

و اما سیم انتفاء مقصد کاسد و مطلب فاسد شما در اتحاد خدا با عیسی
و بر تقدیر دوم انتفاء واجب با مسیح و بر هر تقدیری ازین دو تقدیر
مطلب شما باطل است چه معلوم است بنابر احتمال اول با قطع نظر از
انتفاء واجب لذات عدم اتحاد مسیح با او بکلیه لازم می آید
بقای نفس مقدس مسیح بانفراده مانند سایر نفوس و مطلقا
استشمام رایحه اتحاد و یگانگی نکرده باشد و بنابر احتمال
دوم لازم آید انتفاء مسیح و بقاء قیوم و واجب بالذات
بذاته فلا محاله شما که بصدد اثبات الوهیت ذات مسیحید او را
معدوم فرض نموده اید و ازین مقاصد که بمنزله ضلالت
کدورات و مستقل اوهام و خیالات است ظاهر گردید بطلان آنچه
گفته اید باین عبارت ❋ اما خدای تعالی ذات بشری را همین
نمونه بلکه بحقیقت بخود برگرفت و بدین حیثیت آدم شد بی آنکه
خدائیت خود را از دست داده باشد و بشریت عیسی را گرفته
باشد و بعد از آن گفته اید که بباید دانست که عیسی هم خدای

حقیقی است و هم انسان حقیقی چون تمام حقیقت و راستی ذات خدا
و ذات آدمی با خود جمع دارد و بتمام حقیقت هم کارهای خاصه
خدای میکند و هم کارهای خاص بشری چنانکه انسان مرکب از
روح و جسم است روح مجرد دارد چون فرشتگان و جسم در
رنگ حیوان جسم و فهم مانند فرشته دارد و خورد و خواب مانند
حیوان ناطق همچنین عیسی صاحب که هم خداست و هم آدم کارهای
خدایی میکند و کارهای بشری نیز دارد که بحقیقت هم ذات خدا دارد
و هم ذات آدمی قدیمست از اینکه خداست و حادث است از اینکه
آدمیست انتهی **یا معشر النصاری** مگر ندانستید که مسیح خدا نمیتواند
بود زیرا روح انسانی و هیکل هیولانی چه معلومست که آن بطریق
اتحاد یا بسبب حلول خواهد بود و نور صرف با ظلمت و حق محض را
با باطل محال احتمال حلول و اتحاد نیست و نسبت میانه وجود
بحت و عدم مطلق بی نسبتی است فلاجرم منافات با قدوسیت
و صمدیت و ربوبیت او دارد و ممتنعات در تحت قدرت

قادر مطلق و فعالیت جواد حق نیستند از نقصانی که دارند و این
منافات با قدرت کامله و قوت شامله قیوم واجب بالذات ندارد
و از همچنین است که در صناعت حکمت مبرهنست که امکان از
مراتب معلولات و از جهات و حیثیات مجعولاتست لاجرم
صدور مجعول اول از فیاض علی الاطلاق منافات ببساطت
او و معادات با عدم ترکب علة تامه او بهیچ وجه ندارد
یا معشر النصاری این نیز مخالف دین انجیل شماست چه واقعست
در آنکه مسیح را در هنگامی که مصلوب میکردند گریه و زاری مینمود
و خدا را یاد میکرد که ای پدر مرا گذاشتی بدست دشمنان
و هرگاه مسیح خدا بوده باشد بالذات و الحقیقه پس زاری کردن
و خطاب باری تعالی نمودن با اینکه پدر مرا خلاصی ده روا نبود
سیما که در انجیل متی و مرقس واقعست که فریاد مینمود در وقتی
که مصلوب بود که خدایا خدایا مرا گذاشته تسلیم دشمنان نمودی
و هرگاه که باری تعالی مسیح باشد باید که خطاب بخود نماید و باز واقعست

در انجیل چنانچه سمت ذکر یافت که باری تعالی سلطنت خود را
بمسیح گذاشته همچنین آمرزش گناه مردمان را و مانند این
بسیار است که دلالت صریح دارند بانکه مسیح را نسبت بباری
تعالی بهیچ وجه مثلیت **سؤال** اگر گویند که بشریت مسیح بود
که ناله و فریاد و تضرع و زاری مینمود نه الوهیت مسیح **جواب گوییم**
که مدرک کلیات و جزئیات جوهر مجرد انسانیست لیکن اول را
بحسب جوهر ذات خود بالذات و دوم را بوسیله قوی
و آلات و چون الم و لذت عبارتند از ادراک منافی و ملایم
لاجرم ادراک الم موت را بوسیله حواس خواهد نمود و هرگاه واجب
که پیکر انسانیت مسیح را در بر گرفته باشد یا نفس جوهر ناطقه بحسب
با متحد باو گردیده است و بر هر یک ازین دو تقدیر باید که الم موت را
واجب دریابد فلاجرم باید که تضرع و زاری بخود بنماید
و بطلان این ظن و حسبان بر قدسی نژادان خانواده معانی
مخفی نیست خصوصا جمیع فرق شما قایل بالم نفس لاهوتی آن مسیح شده

اینشان ملکائیه از شما قائلید بانکه کشته شدن و مصلوب
گردیدن اگرچه بر تن مسیح که ناسوتست واقعست بمباشرت و لیکن
بر لاهوتش با دراک و شعور و یعقوبیه از شما قائلند که مسیح درد و از
که مرکب از دو جوهر لاهوتی و ناسوتی واقعست و اما نسطوریه از
شما اگرچه قائلند بانکه صلب مسیح از جهت ناسوتش بود
نه لاهوت لیکن المی بلاهوتش رسید فی الجمله اگر در غایت
نباشد چرا که نفسش در کمال قدس و طهارت بود و این
قریبست بگفته حکما که قتل و موت بر بدن هیولانیست نه بر نفس
روحانی و فرق میانه مسیح و سایر مصلوبان درین است که نفس
نفس قدسیه علویه مشرقه بوده است پس از صلب بدن و
خرابیش نیاید و المی نداشت اگرچه آن را فی الجمله المی معهود
و بر سر تقدیر حق تعالی از الم و لذت مزاجی و الم روحانی
مبراست و اگر قطع نظر از فساد تضرع نمودن او بخود نمائیم
گوییم که روا نبود که خواهش و زاری و طلب خلاصی خود در

خیال نزول جلال فرماید و ازانجا بر بادپای حرف و صوت نشانیده
فوج فوج از دربند دهان راه داران اقلیم بیان متوجه سواد
اعظم ظهور و اظهار و شعور و اشعار گردانند و از وسیع فضای
لاهوت به تنگنای شهود آورد و از طلبند گویند یکبار ای پدر و
ای خدا مرا از تعب موت خلاصی ده و با وجود آنکه شما او را واجب
بالذات یا متحد با واجب میدانید و خواه که لاهوت را
متحد با ناسوت گردانید پس ظاهر گردید که بدین انجیل عمل نموده اید
سیما که واقعست در آنکه که حکومت و سلطنت خود را بمسیح
ارزانی داشته است و آن چیزی که در انجیل شما سمت
ذکر یافته است درباره مسیح که بود محتشی از روح القدس
دلالت بر الوهیت مسیح ندارد بلکه شهادت به بشریت او میدهد
سیما که مانند این کلام درباره یوحنا معمدان که عبارتست از یحیی
بن زکریا در بعضی از انجیل سمت انتظام یافته است
باین مضمون که یحیی بن زکریا محتشی بود در شکم مادرش از

روح القدس و مادر او نیز محتشی گردیده از روح القدس و اگر
احتشای عیسی از روح القدس سبب خدایی او گردد باید که یحیی
و مادرش نیز خدایان شما باشند مانند مسیح و نظایر این سخنان
بسیارست که در لوامع ربانی سمت ذکر یافته در اینجا
اکتفا ببعضی از آن نموده شد یا معشر النصاری نزد شما روح القدس
عبارتست از حیات واجب بالذات یا قیومیت واجب و موجودیت
او و در انجیل شما چیزی نیست که دلالت بر آن مدعی داشته باشد
بلکه برهان عقل رهنمونی عنایت مبدأ فیاض دلالت
دارد برآنکه صفات واجب بالذات عین ذات اوست
و مغایرت با او بهیچ وجهی از وجوه ندارد و چون آینه ضمیر
شما تجلیه مصقل صفا نیافته است صفات واجب را مغایر ذات
او بالاعتبار میدانید و بنابر تحقیق آنست که مراد از روح القدس
در اینجا جبرئیل امین است و نزد حکما نفس تعبیر از آن
بروان بخشش میشود و بالجمله آثار باری تعالی و عوالم او بر دو قسمتند

ملک ملکوت اول عبارت از عالم محسوسات است و تعبیر
از آن بعالم اجسام و عالم خلق و عالم اسفل و عالم ظلمات
میشود و دوم عبارت از عالم معقولات است و تعبیر از آن
بعالم امر و عالم نور و عالم غیب و عالم ارواح و عالم حمد میشود
و این دو قسم است قسمی آنست که با عالم اجسام و شهود
تعلق بهیچ وجه ندارد نه بحسب ذات و نه بحسب تدبیر و تصرف
و ایشان را کروبیان گویند و نزد صوفیه حکما بر دو قسمند
قسمی پروانه وار بمالش تجلیات خود را الصدمات سبحات
شمع جمال وحدت قیومی سوخته ایشان را ملائکه لاهوت خوانند
قسم دوم اگرچه از ساکنان بارگاه الوهیت و قاطنان پیشگاه
ربوبیت اند لیکن ذریعه و مبادی فتوحات و وسیله رشح
فیوضات بر عالم اسفلند و باصطلاح صوفیه ایشان را
اهل جبروت گویند و آخرین این صنف روح القدس است
و ما منا الا له مقام معلوم و بالجمله روح القدس

عبارت از جوهر مجردیست که برو افاضت حقایق علمی و الهام معارف یقینی
از شاخسار اشجار نفوس انسانی بوسیله و وساطت و دستیاری
اوست و قسمی دیگر از مجردات آنست که متعلق بعالم اجسام
از حیثیت تدبیر و تصرفند و ایشان روحانیان خوانند
و ایشان نیز بر دو قسمند قسمی ارواحند که در سماوات جای دارند و ایشان
اهل ملکوت اعلاانند و قسم دیگر ارواحند که در ارضیات تصرف
میکنند و ایشان اهل ملکوت اسفلند و باز مجردات دیگر که متعلق
بترتیب افراد طبیعه و احده نوعیه هستند تعبیر از ایشان باصطلاح
اشراقیان بعقول عرضی قاهره و ارباب انواع میشود و از جمله
ارواح نفوس متعلق بابدان انسانیت و او را لطیفه ربانی
گویند و اکمل ایشان نفس مقدسیست که دایره رسالت باو منتهی
شود و مقصود بود آفرینش اوست فلهذا در انجیل یوحنا واقعست
که فارقلیط روح قدسیست چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد
و اینمقام را مجال زیاده ازین بیان نیست لاجرم اختتامی هس روح الله

مسیح عبارتست از تربیت او مسیح را و همچنین نه یحیی بن ذکریا
و از این جهت لازم نیاید که مسیح و نه یحیی بن زکریا واجب الوجود بوده
باشند و بعد از آن متوجه این عبارت گردیده گفته اند که جرایم را
از مردم چون خدا در میگذراند و بدعای مغفرت چون آدم میخواهم
انتهی یا معشر النصاری ظاهرست که گذاشتن مسیح از جرایم
مردمان از جهت الوهیت او ست که بهیکل بشریت در آمده است
باعتقاد شما لاجرم باید که باری تعالی بنفسه از جرایم مردمان گذشته
باشد و این سخنان منافات بدین انجیل دارد که باری تعالی سلطنت
خود را و آمرزش مردمان را بمسیح ارزانی داشته
خود را از آن معزول کرده باشد و اما آنکه مسیح از جهت آدمیت
طلب غفران بندگان نموده است هرگاه بمیزان برهان عقل سنجیده
شود آنست که روح مسیح بوسیله قوای بدنی و آلات جسدی از
باری تعالی مسألت آمرزش بندگان نموده باشد و چون روح
مسیح واجب با متحد با واجبست لاجرم باید که باری تعالی

طلب

طلب آمرزش بندگان را از خود نموده باشد و مانند این سخنان
در خور نیست از هوشمندان بارگاه عرفان و ناظمان کارگاه
حجت و برهان سیما که روی خود را بسوی آسمان نمود و از خدای
تعالی بخطاب ای پدر طلب مغفرت بندگان نماید چنانچه در انجیل
لوقا واقعست که مسیح در وقتی که رسید بموضعی که او را کهنه
و یهودان مصلوب میان دزدان میگردانیدند خطاب باری
تعالی نمود که ای پدر اینجماعت که متصدی قتل من شده اند
ایشان را بیامرز که جاهلانند و نمیدانند که چه عمل میکنند
یا معشر النصاری چون اطفال ناطقه شما از پستان هدایت
شیر تعلیم نوشیده اند دست مدارکتان از شاخسار انجیل
کوتاه گشته ندانسته دین انجیل خود را پس بطریق اولی از
شنیدن فوحات روایح انس و نسمات عالم قدس پس محروم
و چونکه از نزهت آباد معنی دور افتاده در غمام ظلام و
آثام گرفتار آمده ندانید که مقتضای دین انجیل شما را آنست که

که یهودان و کهنه که مسیح را باعتقاد فاسد شما مصلوب میساختند
لعن ایشان بهیچ وجه روا نیست چه ظاهرست که مسیح طلب غفران
گناهان ایشان در آن وقت مینمود و چونکه آمرزش مسبب ایشان
بود لاجرم باید که ایشان از گناهان آمرزیده باشند پس روا نبود
شما معشر نصاری و سابقان شما را که لعن این طایفه یهودان
نمایید و الا لازم آید که مخالفت خدا و مسیح و دین انجیل نموده
باشید و حال آنکه ظاهرست که ایشان را ملعون و مطرود و کافر
میدانید و خود را از لعن ایشان معاف نمیدارید و بعد از آنکه
ظاهر گردید بطلان خدایی مسیح از آن وجوه مذکوره ظاهر گردید
حال آنچه گفته اید باین عبارت آمدیم بر اینکه خدای تعالی
بچه طریق بکسوت انسان درآمده واضح باشد که ضرری نداشت که
بندگان مجرم را از راه باطل باز داشته دوای رنجوری عصیان
ایشان فرماید و توفیق بندگی خود بخشد و با آنکه قدرت داشت
که اینها را مهمل و ضایع گذاشته دیگران را خلق نماید اگر

اراده کردی که جرایم ایشان در گذرانده و آتش و آلام آن هزاران
نزار تبر پس دیگر اندیشید بی آنکه خلعت انسانی را بر کرده
در اندیشه و درست و فکر یافت از این علاج گزیده تر آمد که در کسوت
آدم جلوه گر آید و بتعلیم و هدایت بندگان مشغول گردد و پوشیده
نماند که در عالم دو نقصان خود کرده اول آنکه خدای را بجرایم
خود از خود رنجانیدند و از مرتبه علیه رضا و خوشنودی او
فرود آمدند دوم آنکه آن قدر مغلوب معاصی گشتند که
روی بسوی نیکویی نمیتوانستند نهاد بلکه جهت ایشان در آن
ماده روز افزون گشت پس بحسب این دو علت بقالب خدا را
انسان درآمدن بغایت معقول نمود انتهی یا معشر النصاری
بعد از آنکه ظاهر گردید فساد این مراد شما را احتیاج بوجهی
و دلیلی و عذری و اعتذاری درین باب نیست سیما
در انجیل متی و مرقس واقعست که مسیح میگفت که آسمان
و زمین فانی خواهد گردید و کلام من باقی خواهد بود و قیامت را

کسی نمیداند نه ملائکهٔ آسمان و نه پسر انسان غیر از پدر فلاجرم باید
که مسیح غیر باری تعالی باشد چه ظاهر است که جاهل غیر عالم است و باز
در انجیل متی و مرقس واقع است که مادر پسران سبذای التماس از
مسیح نمود که یکی از ایشان بجانب جیب خود نشانده پس مسیح فرمود
که مرا این قدرت نیست بلکه بپدرم راجع است و باز در انجیل مرقس
واقع است انکار مسیح کسی را که خطاب مسیح بعنوان ای معلم
صالح نموده بود باین که چرا مرا صالح میگوئی بلکه صالح نیست مگر
باری تعالی و در آخر انجیل مرقس واقع است بعد از وصیت
مسیح شاگردانش را که چون رب تکلم باین کلمات خواهد نمود مقبوض
خواهد شد بآسمان و بجانب راست پدر خواهد نشست یا معشر النصاری
ظاهر است که باری تعالی در قالب مسیح درنیامده بود و باز در انجیل
لوقا واقع است که مسیح میفرمود که اگر کسی بابن ناسزا گوید
این انسان ناسزا گوید آمرزیده میشود و کسی که روح القدس را ناسزا گوید
آمرزیده نخواهد شد یا معشر النصاری هرگاه که باری تعالی

القدس

مسیح بوده باشد لازم آید بنابرین گفته که حال و رتبهٔ او کمتر از روح
باشد فلاجرم باید که روح القدس خدای بزرگ و مسیح خدای
کوچک شده پس اتحاد و یگانگی در میان ایشان بالذات ثابت نشد
و باز در انجیل یوحنا واقع است که مسیح چشم خود را بجانب
آسمان کرده میگفت که ای پدر نزدیک شد که پسرت ترا مشرف
سازد یا معشر النصاری ظاهر است ازین گفته که باری تعالی در
لباس بشریت مسیح درنیامده بود و اگر ما قطع نظر از فساد آن
مراد نمائیم گوئیم که باری تعالی در وقتی که در قالب مسیح از جهت
هدایت نمودن مردمان درآمده بایستی که تأثیر در ایشان
بجوئی مینمود که عیون قلوب عاصیان از لمعات انوار او منور
و مشام ارواح گمراهان از نسمات ازهار او معطر گردیده از بیدای
ضلالت و گمراهی بشاهراه شریعت و جویبار طریقت نامتناهی
رسیده باشند زیاده از مردمانی که اقتدا نموده اند
بشریعت سایر انبیا در زمان ایشان مانند موسی و داود

وسلیمان چه معلوم است که شما واجب الذات را در لباس بشریت
در آورده اید از برای هدایت مردمان و مصلحت حال ایشان
و هرگاه که هدایت یافتن ایشان زیاده از امتان موسی و هرون
و داود و سلیمان نبوده باشد پس واجب الذات از سدرة المنتهای
ربوبیت با آستانه بشریت آمدن و لباس انسانیت را
پوشیدن عبث خواهد بود بلکه لازم آید که تاثیر نفوس بعضی از انبیا
در هدایت و ارشاد مردمان زیاده از تاثیر خدا باشد
چه معلوم است از دین نصرانیان بحسب تاریخ ایشان که موسوم
بانجیل است که در زمان مسیح از مردان صد و بیست کس و از
زنان یک کس زن کمیل سیرود پس ایشان بود اعتقاد
بمسیح داشتند و با وجود این از کهنه و یهودان پنهان
میبودند در زمان مسیح و بعد از آن مردمان را دعوت
بدین مسیح مینمودند به پنهانی و هر کس مطلع بر احوال ایشان میشد
بقتلشان می آوردند چنانچه یوسف بن یعقوب نجار را سنگ

کشته واندراوس و شمعون بطرس و شمعون اخا یوسف نجار
و فیلبس و بولس را صلب نموده و یعقوب برادر یوحنا و یهودا ابن
یوسف نجار و برثولماوس و توما را بشمشیر کشتند و متی و یوحنا را
بزهر هلاک کردند فلهذا انجیل که کتاب آسمانی بود بتدریج از میان
ایشان مفقود گردید مگر بعضی از فصول آن که باری تعالی حفظ آن نموده
تا حجت و برهان باشد بر ایشان مانند وصیت بفارقلیط و تعالی
دین او تا آخر زمان چنانچه بعد از این ذکر خواهد شد و تا جمله
بعد از آنکه مسیح از اقلیم خاک باوج سماک افلاک رفت اگر فصول
انجیل در میان مفقود گردید و بعضی از مردمان که بدین مسیح
بودند بعد از رفع مسیح و بعد از آن مردمان را دعوت بدین مسیح
مینمودند به پنهانی و هر کس مطلع بر احوال ایشان میشد بقتلشان
می آوردند چنانچه یوسف بن یعقوب الی بیست و دو سال
چون انجیل را در میان ندیدند او را برگردیدن از دین
مسیح داشتند پس متی که از شاگردان مسیح بود متوجه تالیف

انجیل کرده و بعد از آن لوقا طبیب انطاکی شاگرد شمعون بطرس و بعد از آن
یوحنا بن سیذای که از شاگردان عیسی بود تالیف انجیل نموده و از این
جهت است که شمار اخبار انجیل هشت بترتیب اسامی و با جمله
نقل الکلام از مسیح منتهی شد به پنج نفر متی و بطرس بن یونا
و یوحنای بن سیذای و یعقوب و یهودای پسران یوسف
و جمعی که نقل الکلام از ایشان نموده اند سه نفرند لوقای طبیب انطاکی
و مرقس رومی و بولس و همیشه ایشان خائف و پنهان
بودند و امر ایشان بدین منوال بود بعد از رفع مسیح تا سیصد
سال پیشتر بود و بعد از آن پادشاهی عاشق دختر نصرانی
که اسمش هالی بود شد و از او فرزندی بوجود آمد و آن زن پسر خود را
در پنهانی تعلیم دین عیسی مینمود و بعد از آنکه آن پسر پادشاه
شد باز قدرت بر اظهار دین نصاری نداشت تا از روم بمسیره
یکماه دور شد و بنای شهری نمود که آن را انطاکیه میگفتند و چون
آن پسر را نام قسطنطین بود آن شهر را قسطنطنیه نامیدند

و بعد از آن قسطنطین دعوا از احبار نصارا به شهرها و بعضا یا به بت
عیسی دعوت مینمود و از شروط و عهودش این بود که والی و لایت
باید کسی بود که بدین مسیح بوده و الا سزاوار حکومت و سلطنت نخواهد
بود و با جمیع این گروه قائل به تثلیث نبود بلکه اعتقاد بمذهب اریوس
داشت مادر او که هالی است اعتقادش آن بود که چوبی که
مسیح را در آن مصلوب کرده بودند و شوکی که بر سر مسیح بوده
و خونی که از و مترشح شده بود و مسامیری که دستهای مسیح را بآن
استوار شده بود بعد از رفع مسیح بسیصد سال یافته است
و بالجمله ظاهر گردید که باری تعالی باعتقاد شما نصاری در لباس
بشریت در آمده از برای هدایت مردمان و ابتدای ایشان
تاثیر در ایشان نموده مثل بعضی از انبیا بلکه مانند بلایا
مادر قسطنطین پسر و انبا شده که تجویز نمایید که خدا عیسی گردیده
و لباس بشریت او را در پوشیده و در قالب انسانی
و هیکل ظلمانی در آمد از جهت آنکه مردمان مغلوب معاصی گشته

بودند و روی بسوی نیکویی مینهادند بلکه جهد ایشان در آن ماده
روز افزون بود بحسب این دو طلبه بقالب انسانی در آمده آن
بغایت معقول نمود **یا معشر النصاری** ظاهر گردید سخافت
و وقاحت و غوایت آنچه گفته اید **سؤال** اگر گویند
در تکیه قیوم واجب بالذات لباس بشریت را در بر گرفت
وجهی دیگر هست و آن وجه اینست که چون گناهان مردمان
بغایت رسیده بود و راحت و مصلحت درین دیده در مقابل
گناهان غیر متناهی واقع شود تا بحسب این امر رنش آن
گناهان نامتناهی ایشان را اماند و آن کفارت عبارت از آنست
که باری تعالی در قالب بشریت در آمده که انواع شداید و عقوبات
و جمیع اصناف محن و بلیات باو رسید تا مسیحی که لباس
بشریت اوست اگر مسالت نماید ازو غفران گناه و آمرزش
بندگان را در چنین انجاح افتد و اگر واجب بالذات بی
آنکه در لباس بشریت رفته این آلام باو رسد زبونی او خواهد بود

چنانچه ازین معنی تعبیر باین عبارت نموده گفته اید
رفع عصیان آدمیزادگان که بغایت گرانست جز بمیا بو البشر
که جمیع اخلاق خود را آلوده آن ساخته آن قدر ناکرانی دارد
که زشتی و اسارت آن بجمیع ذریات او تا بما میرسد و موجب
خرابی ابنای عالم یانست و نیز جرایم مردم بس گرانست
چون بت پرستی و بی غرتی خدا که عالم تمام ازین افعال ذمیمه
لبریز بود و گناه مخلوقات که مخالف احکام خداوند باشد اندازه
ندارد و پیداست که پایه و مرتبه جرم و بی غرتی و آزردگی
و اهانت بقدر تشخص است که با او نسبت یافته چنانچه اگر طعن
بد نفسی بر دمی سفله کرده شود این بی غرتی نظر به نسبت او
یافته خامتی ندارد و اگر بر دمی کلان کرده شود جرم عظیم
و وخیم است و هم بیغرتی تعلق بجلالت مجرم دارد که هر آنقدر
که در پایه فروتر ست جرم این وخیم است پس چون آزردگی
جرم منسوب بخدا میشود و خدا را ابتدا و انتهایی نیست آن گناه را

نیز نهایت نباشد و ظاهر است این که فعل آدمیست که در حیث بزرگی حق
جل جلاله حکم هیچ دارد بلا نهایتست و هرچند خدای تعالی رحیم
بغایت قادر بود که این جرم مردم بی آنکه در عوض جریمه چیزی بخشد
لیکن مصلحت در آن دید که عصیان مردم را بخشش نفرماید تا کفارت
آن بجا نیارند و در صورت لوازم عدالت بتقدیم رسد و از خاصیت
جرم خود دریافته حتی الامکان خود را از معاصی در کنار باشند
پس هرگاه در آمرزش عصیان آمیزه و چون میخواهد خداوند امر
فرماید واجبست که کفارت مقابل گناه باشد لیکن کجاست مخلوقی
که جرم بی اندازه را تواند کفارت کند زیرا که غیر خدای کس نیست
که بی اندازگی داشته باشد اما محالست که خدای بذات خود
کفارت عاصیان بجا آورد و چون از کمال رفعت شایسته این
زبونی نیست پس خواست که دانش و الا را کارفرماید
تا رحمت شامله و عدالت کامله و قدرت بالغه وا نماید در نهایت
بزرگی بوجود آورد تا ادای کفارت بگزیدگی تواند کرد پس طبیعت آدمی را

بنحو پیوند داد تا درین خلعت محنتها و صعوبتها کشد چنانکه
قلم را برای نوشتن برمیدارند و کارد را برای تراشیدن
برای محنت کشیدن طبیعت انسانی بگرفت بنحوی که گفته آمد
پس خدای انسانیت گرفته حضرت عیسی است از آنکه خداست قدر و
منزلت والا دارد و از آنکه آدمیست از لوازم ذات انسانی گریزی
ندارد و از حیثیت بشریت نزد خدا شفیع مجرمان گشت و محنت
و عقوبت کشید و جان خود را اندازه دارد پس اگر گناه مردم
بلا نهایت بود کفارتی که حضرت عیسی برای عصیان ایشان داد نیز
نهایتی نداشت انتهی یا معشر النصاری جواب این کلام بر خاص و عام
آنست که در خور نیست که باری تعالی بواسطه آنکه آلام بسیار
باو رسد در قالب بشریت در آمده باشد چه ظاهر است که الم
و لذت جسمانی تابع مزاجند و مزاج عرض است و چون ذات
او سبحانه نمی شاید که محل عرض بود لذت و الم جسمانی برا و
محالست فلاجرم لازم آید که درین تهمت از رتبت الوهیت در

بحث در بطلان وجه باری بلباس عیسی ع

ربوبیت معزول گشته و مرتبت و رتبت انسانیت را بر داشته
و بر حقایق شناسان دقیقه رس و عقده گشایان صبح نفس
مخفی نیست که عنقای قله قاف اسرار را آشیانه بر پشه نشیمن
نگردد و هر شاید آسمان تفسیر اندر خیز ذره طلوع نپذیرد و قطع نظر
ازین مرتبت کرده گوییم که هرگاه غرقه بحر گناهان مردمان گردیده باشند
استحقاق الهی و الطاف نامتناهی او اقتضا مینماید
که کسی را با ایشان فرستد تا فتنا نقصان گناهان ایشان
گرداند نه آنکه در لباس بشریت رود و داشته تا مزید گناهان و منشأ
عقوبات و خسران نامتناهی شود و اینکه میگفتند که طپانچه
خوردن مسیح و غیر آن از حیثیت بشریت مسیح بود منافات
با این دعوی دارد و چونکه آیینه دل را از زنگ خیالات
فاسده و توهمات کاسده تیره رنگ ساخته در آیینه
کمال این فشارات نمانده اید و با عصیان ایشان خدای را
پس نمود که بایستی در لباس بشریت رفته تا که انواع شدا

[illegible]

و کذابات از ایشان باو رسد و اکتفا بآن نموده گناهانی که ازین جهت
تحصیل نموده باشند کفارات گناهان ایشان و با الجمله گناهان تلافی
کفاراتی که از جنس مثوبات است روا بود و در خور است که آن نیز
غیر متناهی است از قبیل علاج فاسد با فسد و کاسد با کاسد است
و مانند این سخنان اعجوبه عقلا و مضحکه علماست و از جهت ظاهر
گردید بطلان آنچه گفته اند درین عبارت پس اگر گناه مردم
بلا نهایت بود کفارتی که حضرت عیسی برای عصیان ایشان داد
نیز نهایتی نداشت و بدین حکمت رحمت و عدالت را متحقق ساخت
بنوعی که در مغفرت انتقام هر دو برابر هم باشند و از نسبت در رتبه
این مرد و عارفه مساوات منظور داشت هیچ یک از خدا کم ننمند
نماند الحاصل اگرچه حق تعالی قدرت همه دارد اما نتواند که گفتار
دیدو اطاعت کنند و نیز آدمی محنتها میتواند کشید
و بندگی بجا آورد لیکن قدر و قیمتی آنچنانکه تقاضای
کفارت است ندارد پس مقرر شد که هر آنکه کفارت تمام عدالت

بجا آرد و باید که هم خدا باشد و هم انسان انسان برای محنت کشیدن
و خدا بجهت آنکه آن محنتها را قدر و قیمت بی اندازه باشد
تا حریف گناه بی اندازه تواند شد **یا معشر النصاری** درین گفته
التزام این نموده اند که باری تعالی که در لباس بشریت عیسی آمده
محنتی باو نرسیده بلکه آنچه رسیده بمسیح رسیده بود پس چگونه منشا
کفارات سیآت غیر متناهی اندگردید و باز این کفارات
از جنس ذنوب و سیآت است چگونه آنها را رافع سیآت
و مزیل خطیات میدانند و ظاهرست بر روشن ضمیر دوربین
که بچشم بصیرتش توتیای انصاف کشیده باشد که بطلان این مدعی
آنست که ازاله ظلمت بظلمت بود نه بنور و تلافی مشقت بمشقت بود
نه براحت و تدارک مرض بمرض بود نه بصحت فلاجرم مضحکه انام
و سخره هنگامه عوام است با وجود آنکه در فصل یازدهم انجیل یوحنا
واقعست که به رسالتیست که جزای عمل بندگان دهد و این را
نیز مسیر خود که پس مسیح ست گذاشت چه ظاهرست که اگر خدا در لباس

بشریت مسیح درآمده مسیح باشد پس چگونه خود را از منصب بخشایش
معزول ساخته او را بمسیح حواله نماید با وجود آنکه مسیح حقیقت او
بوده او را پسر خود خواند پس ظاهر و لایح گردید که درین فصل انجیل
دو چیز هست که دلالت بر بطلان این دعوی معنی شما دارد
و باز هرگاه که جمیع گناهان مردمان بخشیده گردید چرا شما را با یهودان
نهایت عناد و غایت معادات هست پس لازم آید که خدای تعالی
گناهان ایشان بجهت شما گذشته و شما را در آن نهایت
مضایقه بوده باشد و از گناهان ایشان درنگذشته باشد
و باز واجب بالذات که جواد صرف و خیر محض است و جمیع
ذرات عالم وجود از مسیح و غیر مسیح پرتو آن شمس عالم عقول
و نفوس است پس حاجت در آمرزش گناهان بندگان برفتن
در لباس بشریت و جامه انسانیت در خود نهفته و وجود مسیح
با آن جلالت قدر قطره از قطرات دریای احسان اوست و باز مسیح
با وجود آن تعب بی اندازه قلیلی از مردمان را هدایت نمود

چراکه زیاده از آن در قدرتش نبود و هرگاه آن واجب بودی با حیثیتی

که عالم را از پرتو نور جهان افروزش ضیا و بهای تازه روی نمودی

پس ظاهر گردید بطلان آنچه گفته به این عبارت ، چون دید که

عالمیان آنقدر مغلوب نفس گشته اند که بنای عمل ایشان

بر هیچ و نابخردیست و بسوی نیکی و حسن عمل بتمام دشواری

متوجه میشوند معقول و موافق بود که خدای تعالی پس بندگان خود

بیامده و تعلیم و تلقین کند انتهی یا معشر النصاری

بایستی که درآمدن واجب در لباس بشریت هدایت مردمان

آن زمان را بیشتر دست داده باشد از آمدن سایر پیغمبران

و پیش ازین معلوم گردید که امر برین نسبت نبوده بلکه بر خلاف

این منوال بود و بعد از آن متوجه این عبارت گردیده گفته اید

معالجه شخص مردم اینست که از آرزوهای نفسانی و تعلقات دنیوی

دور و نفور بوده باشند انتهی یا معشر النصاری باید که باین

عمل نرسیده و از آرزوهای نفسانی درگذشته واجب الذات

و قیوم جواد را با ممکنات متحد ندانید و سرادقات مجد او را آلوده

بغبار غیرت نسازید با آنکه صعود بر شواهق قلل صفات کمالی سبحانی

عالم قدس را کمیت خیال ممکن نه فلاجرم بطریق اولی جواسیس تخیلات

و اوهام را گرد سرادقات عزت و جلالش راه نیست و حقایق شناسان

عقول و اوهام از ادراک کنه کمالش آگاه نه و باز باید که جهاد

سایر انبیا را با کفار و فجار بعد از آوردن معجزات و خوارق عادات

بتمام نشنیده او الا لازم آید نسبت عدم عدالت بواجب الوجود داده

باشید و از شما مانند این سفاهت دور نخواهد بود چرا که قدوس حق

که در اقتضای مراتب تجرد و تقدس است تجویز این نموده اید که

او در لباس بشریت در آمده انواع کدورات کشیده و ستمها

از کهنه و یهودان به او رسیده باشد و آن را کفاره سیئات

مردمان میدانید و اگر مشام جان شما شمامات فیوض ربانی

و نفحات فوایح سبحانی رسیده بود جهاد با کفار را نسبت ندانسته

اتحاد نور الانوار را با ظلمت امکانی روا نمیداشته درجه بشر

وازینجا ظاهر گردید سخافت آنچه گفته اند باین عبارت : وچون
خدای تعالی خواست که مردم را درین ابواب باختیار ورضای
ایشان موافق ذات ایشان سلوک دهد چنانکه ایشان را
بسمت جانب خود کشد انتهی یا معشر النصاری شما را نهایت
اعتقاد بتوریة است تا که آن را کتاب آسمانی میدانید
و قصت در فصل سی ام از سفر چهارم کتاب توریة جهاد
حضرت موسی با کفار و اخذ غنایم از ایشان و قسمت آن و باز
در فصل سیزدهم سفر دوم واقعه محاربه موسی و یوشع
با عمالقه پس اگر باشند این ستم بوده باشد لازم آید که [illegible]
جواد مطلق و خیر محض عدم عدالت را دریافته باشد و از
غافلیه که قتال انبیا با کفار در وقتی ستم بود که ایشان
بمعجزات و خوارق عادات نکرده ایشان را بباری تعالی
بشهادت معجزات دعوت نموده باشند و شما معشر النصاری
که بدین مسیحا در آمده اید از جهت قسطنطین پادشاه است که

از شمشیر مردمان را باین دین درآورد چنانچه مذکور شد و آنچه
گفته که چون خدای خواست که مردمان را درین ابواب باختیار
و رضای ایشان موافق ذات ایشان سلوک دهد از چنین چیز
نیست چنانچه سبقت یافت که مصدقان بمسیح در زمان او صد
نفر از مردان و یکنفر از زنان بودند و سایر از مردان و کهنه
و یهودان نهایت عداوت و دشمنی با ایشان داشتند
چه احتمال آنکه در دین مسیح برضا در آمده باشند با وجود
آنکه معجزات مسیح را دیده بودند پس ظاهر گردید بطلان آنچه گفته
باین عبارت : بنابرین بسیار در کار بود که در مردم نشان بهنجار
بزرگ و موثر بگذارد تا اجماعت صنعت را باختیار در رضای
آنها در بندگی و دوستی خود بکشد : و بعد ازین عبارت گفته اند
و هر چند پیغمبران از گفتار موافق کردار ساخته مردم
وا نمودند لیکن چون آن تعلیم از خدای بود و خدای رحیم
دریافت که اگر احکام خود را خود در چشم آفریدهای خویش

بعمل آرم مقرر است که بسیار بجانب آن عمل خواهند کوشید
اگر بر بندگان امر فرماید که ریاضتها کشید و عبادتها کنید
و خود در کامرانی بگذراند چندانی موثر نیفتد پس از مراحم ایزدی
حکم بیم چون از کمال لطف مخصوص پس نظر ما نیز شده و نیز نمیتوانست
محنتها کشید و نیز صورت نمی بست که آنچه امر بفرماید خود بجا آرد
ما نیز نمیتوانستیم تقلید اعمال آن کرد از ین رو که خلد کسوت در بر گرفت
و از عمل خود نسخه صحیحی در هر نیکویی مردم عطا کرد انتهی یا معشر النصاری
بعد از آنکه مخفی نیست بر هوشمندان دار الملک عرفان بطلان
آمدن واجب در لباس بشریت مخفی نیست از تواریخ شما
که در آمدن او باین لباس بر وسواس زیاده نفعی نداشت
بلکه تاثیر او در مردمان آن زمان کمتر از تاثیر سایر انبیا مانند
موسی و هرون و غیره بود فلهذا او را باعتقاد شما مصلوب
ساختند و از کپاد بازاری انجیل که کتاب الهی بود از میان
مفقود گردید و بعد از آنکه مسیح از حضیض خاک باوج افلاک

تصاعد نمود این اناجیل بسمت انتظام یافتند بخلاف انجیلی
که در زمان مسیح بوده بدلالت آن چیزی که در آخر انجیل مرقس
واقعست که مسیح فرمان داد شاگردان خود را به بشارت دادن
مردمان را بانجیل چنانچه از ین گفته که در زمان مسیح انجیلی
دیگر بود تا که بنور هدایتش ظلمت آباد نفوس او نام روشنی
پذیرد اما کاهنان یهودان و با جمله مردمان آن زمان
از آن انجیل را بنیاد مدتها که از میان مفقود گردید فلهذا بعضی
از شاگردان و شاگرد شاگردان مسیح این چهار انجیل را از آن جمع
فراهم آوردند و چون شما گروه نصاری خفاش وار تیرستان
ظلمات آرا افسرده و در مراحل اوهام و خیالات خاک نشینان
قوای کاسده گرفتار آمده اید اندک باطنون باطل را سرمایه
دکان خود فروشی ساخته اید که مخالفت دین انجیل
نموده اید چه واقعست در انجیل یوحنا که باری تعالی حکم نمیفرماید
بر کسی زیرا که حکم را بفرزند خود مسیح گذاشته است و هر گاه که این

گفته صحیح بود و چگونه میگوید که واجب تعالی در لباس بشریت در
آمده حکم میشود و بنا بر آنچه گفته که اگر بندگان او رنج بایه
ریاضتها کشیده و عبادتها کنند و خود در کامرانی بگذرانند چندانی
موثر نیفتد دلالت دارد بر اینکه واجب بالذات از مرتبه
ربوبیت و رتبهٔ الوهیت خود را گذاشته در قالب انسانیت
و آستان مزاجیت در آمده تا گرانواع شداید و محنتها
کشد و اصناف آلام باو رسد چنانچه دلالت دارد آنچه گفته
باین عبارت که خود در کامرانی بگذرانند چندان موثر نیفتد
و هر کس که تالم باو راه یافته باشد روا نبود که قیوم و واجب
بالذات بود چه ظاهرست که الم عبارتست از ادراک منافی که از جهة
که منافیست و باری تعالی مقدس است از اینکه او را منافی باشد
و الا واجب بالذات نبوده باشد و ازین جهة است که نفی الم را
از صفات سلبیه واجب شمرده اند و بالجمله لذت و بهجت
بر دو گونه است اول روحانی که عبارتست از ادراک ملایمات

مانند کمالات وجود مطلق و هرگاه ذاتی در اقصای مراتب تجرد
لبریز جمیع کمالات بود و ادراک او نیز در نهایت و غایت
رسیده باشد فلا محاله در کامرانی عقلی غیر متناهی بود و چونکه واجب
متصف بجمیع صفات کمالست بلکه عین جمیع کمالات است فلا محاله
بهجت عقلی و کامرانی نامتناهی عین اوست و الا بایستی که او را
کمالات نبوده بلکه بنقایص و منافیات ذات گرفتار آمده باشد
و با آلام عقلی که عبارتست از ادراک منافی مبتلا شده فلا جرم
واجب بالذات نبوده باشد و چنانچه واجب بالذات
مقدس است از آلام عقلیه مقدس است از آلام و لذات
مزاجیه فلهذا او را از صفات سلبیه او شمرده اند
و بالجمله چنانچه الم عقلی منافی وجوب ذاتیست همچنین لذت
و الم مزاجی منافی وجوب ذاتیست و نفس ناطقه اگر چه در ذات
خود از آلایش جسمانی و آمیزش هیولانی مبراست لیکن در حدوث
وجود و کردهای خویشتن حاجت ببدن دارد فلا جرم از آلامی

سما نرفت وحدت ذاتی خود با ذاتی ارض نگشت و لقد او قوای جسمانی
و مشاعر ظاهره و باطنه حیوانی تنزل نموده در هر موطنی از مواطن
بحکمی از احکام متصف گردیده و بلذات و آلام مرتبه گرفتار آمده است
و هرگاه که واجب بالذات را محنتها از جهت آمدن بلباس
بشریت بود لازم آید که مرتبت قدوسیت و رتبت الوهیت خود را
گذاشته از نفوس و جسمانیات و صاحب امزجه و کیفیات
گردیده باشد و عقول مقدسه که از بندگان و مخلوقان پاک
طینتان او که لبریز جمیع کمالات و صفات اند از دور گرد آن
آستان قدوسیت و سده ربوبیت اویند از آلایش
لذات جسمانی و آلام او مقدس و مبرا اند ما حصل لذت عبارت است
از حاصل شدن کمال هر چیزی و دانستن حصول آن کمال
بود او را لذت نباشد مثل آنکه چشم را چون کمال چیز حاصل شود
و آن صورت خوبیست در حالت که نیکویی او را دریابد متلذذ گردد
و سمع را لذتیست و آن ادراک مسموع ملایم است از آواز خوش

که اگر کمال چیزی حاصل شود و دانسته نشود آن کمال

و شم را لذتیست از ادراک مشموم ملایم از بوهای خوش و همچنین کمال
قوت غضبی مثلا استیلا و زیادتی است و لذت ادراک داشتن
اوست و برین قیاس بر سایر لذات قوای جسمانی و اما نفس
ناطقه چون در ذات خود از آلایش جسمانی و آمیزش هیولانی
مبراست و صقالت جوهر کمال استعداد او مستدعی آنست
که او را کمال معرفت حق تعالی و شناخت حقایق اشیا حاصل آید
مظهر اشراق نور حق و محل انتقاش آن گردد لاجرم در کامرانی
عقلی خواهد بود و بالجمله چون نفس ناطقه از مبادی تجرد ابا داشت و در
رباط خیال نزول اجلال نموده حکم بسایر قوی و آلات نموده است
از جهت علاقه که او را به پیکر هیولانی و هیکل جسمانی است
چنانچه مذکور گردید پس اگر واجب بالذات را محنتهای
مزاجی بود لازم آید که رتبت الوهیت خود را گذاشته مرتبت
ناسوتیت را برداشته باشد و ازینجا سر گردید بطلان آنچه
گفته این عبارت ∴ که آن مربی مهربان دیگر انسان

جلوه‌گر شد از ابتدای تولد نفس نفیس خود چندان نور کرد
که فوق آن در تصور نگنجد انتهی **یا معشر النصاری** ذات قیوم متعالی
غنی علی الاطلاق است و از فقر و غنای جسمانی مقدس و مبرا است
و الا لازم آید که از جسمیات و از ساکنان ظلمت آباد عدم بوده باشد
پس منافات با قیومیت و ربوبیت او دارد و با تجلیه مرتبت
احدیت و رتبت قدوسیت او در تحولیت که هر چند کثرات
تطورات گوناگون بر آید وحدت حقیقی او از محوضه اطلاق بکمال
استغنا بر نیاید بلکه چندانکه افواج کثرات و امواج تطورات
متناهیه متراکم و متلاطم گردد ظهور قهرمان استغنای او بیشتر شود
و چنانچه اضداد او تخالف و تعاند ورزند مصالح مملکه او انتظام
بیشتر گیرد و از اینجا ظاهر گردید سخافت و وقاحت آنچه گفته
باین عبارت که خود بچندان سکنت ذلیت کرد و تواضع گزید
که پای خود و شاگردان خود را خود می‌شست و کمر در خدمت
ایشان چون خادمان بربسته بود انتهی **یا معشر النصاری**

چنانچه باری تعالی بمحض قدرت شامله و حکمت کامله هر یک اغذیه و ادویه را
خاصیتی بخشیده و در هر عملی از اعمال و در هر حرکتی از حرکات
خاصیتی مودع فرموده که بعضی در نشاء دنیا و بعضی در نشاء
عقبی ظاهر میگردد و همچنانکه اطبا برای بیان خواص اغذیه و
ادویه‌اند انبیا برای بیان خواص اعمال مبعوث شده‌اند پس
انبیا اطبای نفوس‌اند و مداوات ایشان بمباشرت اعمال
صالحه و اکتساب عقاید یقینیه است تا بسعادات ابدی و سیادات
سرمدی فایز گردید با صدرنشینان درگاه الهی و چاشنی گیران
خوان معرفت نامتناهی گردند فلا محاله باید که واجب لذات
که متصف بجمیع صفات و عالم بمصالح عبادات انبیا و رسولان
خود را اکمل مظاهر تجلیات ذاتی و اجلای مجالی انوار صفاتی سازد
تا که در شبستان عالم شمع هدایت افروزند و ساکنان ظلمت آباد
عنا هب مکانی را بنور هدایت آتش که از مشرق رسالت
ایشان تابنده است از آن مضایق خلاصی دهد و از خراب آباد

صورت مدار الملک معنی که مهب فوایح انس و مصب فواتح
قدس است در آورده و چونکه انبیا در قبول اشراق مختلف اند
فلهذا البعضی مظهر جلال که مقتضای انتفای اغیار است و البعضی مظهر
جمال که مستدعی ظهور و اظهار است گردیده اند لیکن چون ظهور
اشرف است از خفا همچنانکه وجود اشرف است از عدم و فنای نور قدرت
و ارادت بذات حقایق ممکنات تافت و از بیغوله ظلمت آباد
عدم به پیشگاه وجود و شهود آمدند و چونکه موسی را قابلیت و استعداد
این بود که مظهر جلال گردد لاجرم منصب استیلا و قهر را
برداشته متجلی باو گردیده بود بخلاف مسیح که او را استعداد و قابلیت
صفت جمال بوده تواضع گزیده لبریز ظهور و اظهار و مظهر شعور و اشعار
گردیده تا ما معشر نصاری زین رموز دقایق و کنوز حقایق غافل
گشته فلهذا خفاش وار بتاریکستان ضلالت گرفته آیینه
آیینه دل را از نمایش جمال وحدت حقیقی محجوب داشته الوهیت
که در ولایت اوهام گردانیده عین وحدت را منکر و متحیر از تجزیه

شده اند و نسبت تواضع را بذات اقدس واجب داده او را متحد
با مسیح یا حال در او گردانیده اند غافل از آنکه سده احدیت و آستان
صمدیت از مانند این نزهات مقدس و مبرا است چه ظاهر است که
معقول از حلول بودن موجودیست در محلی قایم بدو و چون واجب
قایم بذات خویش است حلول در وی محال بود و ما حکماء انسان
که فیض اقدس و ظل قابلیت است در خور استعداد مظاهر صفات
و مجالی آیات و بینات میگردد فلاجرم نفوس انبیا که
اطبا عاملان کارخانه بندگی اند بحسب مرزبانی مظهر صفتی از صفات
واجب بالذات شده و چونکه خاتم ایشان مظهر ظهور و اظهار
که پرتو صفات جمال است و کمون و خفا که ظل نعوت جلال است
بوده منصب رسالت ابدی باو ارزانی شده و ماحصل چون قابلیت
و آن ملت حقیقت بکمال رسیده صاحب تمکین گردیده فلاجرم
از مشرق دل او نور الانوار سر بر زده باعتبار صفات جمالش
گم کردگان بادیه ایجاد بکعبه مراد رسیدند و مواهب عنایات



تا بجز وان از صولت تیغ خورشید جلالش برای انهزام در پیش گرفته
روی بمغرب اختفای ذاتی وکتم عدم اصلی نهادند و چونکه این دو
مرتبت بار و وجه کمال داشته اختصاص او بمنشار ربوبیت بجای کشیده
و بمرتبه رسیده که او را بلباس صفات مخصوصه ربانیه
اختصاص داده و متخلق باخلاق الهی ساخته بوجهی که قول و فعل
و گفت و نوشته و کردار و گفتار او همه الهی باشد و سینه
صافیه آن حضرت خزینه معموره مشیت ربانی و اراده
الهی عین خواهش آن ذات مصطفوی بوده مظهر عجایب
و مظهر غرایب گردیده و صفات وحدانیت کبریی و فردانیت
عظمی از گریبان اختصاص آن محرم راز و محبوب دل نواز
سر برآورده ساحت رفعت کبریایی و بساط وحدت مناط
پرورد کاری از پرتو اشراقات لمعات نور حضور آن سرور
که از بارقه انوار فیض آثار منوره از تجسد مبارکه محبت ربانی
و افاضه استناره از مشکوه محبوبیت صمدانی اقتباس

یافته منور و مستنیر و مفیض و مستفیض گشت و بمشاهده عجایب
علویات از جهان سرای لنریه من آیاتنا عجب اختصاص یافت

نظم با قفس قالب ازین دامگاه ؛ مرغ دلش رفت بآرامگاه
مرغ الهیش قفس پرشده ؛ قالبش از قلب سبکتر شده
چون گل ازین پایه فیروزه فرش ؛ دست بدست آمده تا ساق عرش
بال شکسته و پر انداخته ؛ همسفرانش سپر انداخته
هودج آن یکه یکه داشتند ؛ پرده نشینان که رهش داشتند
آن قدمش زان قدم آگه نبود ؛ رفت در آن راه که همره نبود

در آن شب خزان خزاین آسمانی و گوهرکشایان اسرار ربانی
مفاتیح کنوز غیبی و رموز لاریبی و معارف الهی و عوارف
نامتناهی که بقفل اختفا از خدمه لوح و قلم و طبقه بنی آدم
مقفل بود به پرده داران حجرات قلبیه نبویه سپردند تا درجات
رب زدنی علما و بصیرت طی نموده نقاب از میان ظاهر
و باطن برخاست و حجاب از پیش صورت و معنی مرتفع گشت

پس تجلیات انوار ذاتی مسندنشین سراچه وصال و خلوت گزین
گنجینهٔ اتصال گردیده محرم خلوت که ملکوت و انیس صفوت
سرای لاهوت شد فلاجرم دعوت کبری و هدایه عظمی را در علمی
و عملی بر وجهی ادا نمود که هیچ دقیقه باقی نماند چنانچه ظاهر است از فصل
سی و چهارم انجیل یوحنا که بعد ازین سمت ذکر خواهد یافت
فلهذا دایره نبوت و رسالت باو منتهی گردیده و چونکه نسخه
جامعه جمیع کمالات جمال و جلال و دیباچه کتاب نظام وجود
آمد باری تعالی خلعت نبوت را بقامت او اندر راست آورد
چنانچه درین انجیل شما نصرانیان امینت چه واقعست در فصل
سی و سیم انجیل یوحنا وصیت نمودن مسیح یاران خود را
بآنکه هرکسی بمن ایمان آورده باشد باید که بجای آورد آن چیزی را
که من بجای آوردم بلکه بهتر از آن را چه من که روانه جانب پدرم
پس اگر شما دوستداری من مینمایید باید که وصیت مرا حفظ
کنید من که مسیحم التماس از پدر خویش خواهم نمودن که فارقلیطا را

بحث در اثبات نبوت حضرت محمد مصطفی ص از سخنان انجیل

بفرستد بواسطه شما تا آنکه ثابت باشد ابد الدهر و مبالغه بسیار
درین باب نمود و یهودای غیر اسخریوطی که یکی از شاگردان مسیح بود
سوال و تفتیش ازو مینمود و مسیح مبالغه بسیار در نگاهداری
وصیت خود مینمود تا آنکه فرمود هر کس که دوستدار من بود باید
که وصیت مرا حفظ نموده فراموش ننماید و هر کس که دوستدار
من نبوده باشد وصیت مرا حفظ نماید و باز فرمود که آن شما
شنوده باشید که من این سخنان را از جانب خود میگویم بلکه از جانب
آنکسی که مرا براستی فرستاده است میگویم یا معشر النصاری
درین انجیل ذکر فارقلیطا آمده ثابت است پس باید که قصه حق
باو نمایید و باز درین سخنان تصریحیست بآنکه مسیح
خدا امینت چه واقعست که پدر مرا فرستاده است و بجای
واقعست که پدر مرا فرموده است که وصیت در باره فارقلیط
بجای آورم و بالجمله هرگاه مسیح خدا باشد جانب او روانه شدن
در خور نیست بلکه ظاهر از طور شما آن گشت که نسبت بآن بهیکل

جرمانی و پیکر هیولانی مسیح مانند نسبت روح بیدنست فلاجرم مقصود
گفتار و مظهر آثار باری تعالی خواهد بود پس روا نمود که من جانب
پدرم یا پدرم مرا فرستاده است یا حکم بوصیت نمودن فارقلیط
کرده است و باز بر مجلسیان دیوان هوشمندی پوشیده نیست
که مانند آن سخنان بر تقدیر اتحاد واجب با مسیح یا حلول او در مسیح
روا نبوده است که رواست خلاف پدرم و باز در فصل سی و چهارم
از این انجیل واقعست که فارقلیط روح القدسیست که پدرم او را
ارسال خواهد کرد بنام من و تعلیم خواهد نمود جمیع چیزها را بواسطه
شما و خواهد بود که بیاد آورد جمیع آن چیزی که شما را گفته ام و بعد از این
سخنان فرمود و السلام و دیگر مبالغه بسیار فرموده که دلهای
خود را روشن داشته تاریک نگردانید و باید که اطاعت
نمایید آن چیزی که گفته ام شما را و بعد از آن مانند این سخنان
درباره وصیت بدین فارقلیط بنهایت رسانیده متوجه ذکر امثال
گردید و اما آنکه فارقلیط بنام مسیح است اشارتست بشهادتی

که درباره مسیح برسالت و راستی بجای آورده و باز اشارتست
بآنکه فارقلیط مسیح علم و غاشی حکمتش مانند مسیح و باز در فصل سی
و پنجم از این انجیل واقعست که هرگاه فارقلیط از جانب خدا بیاید
شما دانید و آگاه باشید که او روح حقیقت است از پدر و بشهادت
خواهد داد از برای شما و شما نیز شهادت دهید از جانب من
از ابتدای حالی که شما را اعلام بآن نموده ام و بعد از مبالغه
بسیار فرمود که ای قوم حق را بگویم بشما تا آنکه من نروم فارقلیط بشما
آمد و در آمدن او مصالح بسیارست چه اوست که خطه عالم
بطرف سازد و مردمان را از نیکی و حکم باز دارد اما اولی
آنست که مردمان عالم ایمان نخواهند داشتن بمن و او حکم
به نبوت من خواهد فرمود **یا معشر النصاری** ظاهر و هویداست
که فارقلیط اذعان به نبوت مسیح نموده بعد از آنکه مانند
یهودان سخنان ناشایسته درباره ایشان میگفتند که ذکر آن
موجب ملالت است و اما دوم آنست که فارقلیط خواهد فرمود

من که مسیحم نزد پروردگار رم و بیان سیم عبارتست از حکم بانکه آن
سخنان بسیارست که مرا اراده گفتن آنست و شمار طاقت
شنیدن آن منیست و هرگاه که فارقلیط خواهد آمد بیان آن بر ابلغ
وجهی خواهد کرد و منیست که پیش از خویش گوید بلکه آنچه میشنود از
پروردگار تعلیم عالمیان نماید و ازین دو وجه ظاهرست اول
بیان مطالب حکمت غامضه و غرایب قدرت کامله و دقایق
آن بر ابلغ وجهی و دوم بسیاری از فروع بود که مخالف
حکم ناموس موسی بود و آن حضرت چون مظهر جمال صرف بود
از ترس کهنه و یهود اظهار آن نمیفرمود چنانچه ظاهرست
از فصل نوزدهم انجیل یوحنا اما فارقلیط که عبارتست از محمد
مصطفی صلعم چون از اجلا مجالی صفات جمالی و اکمل مظاهر نعوت
جلالی باری است لاجرم او را قهر و استیلا نیز بود فلهذا جمیع
احکام باری تعالی را کما هو حقه ادا نمود و دین او تا ابد باقی خواهد
بود یا معشر النصاری مخفی منیست بر ناظران نسخه ان

که آنچه درین فصول انجیل یوحنا درباره فارقلیط و رسالت او واقعست
منافات با سایر فصول اناجیل ندارد مثل آنچه در فصل چهل و دوم
انجیل مرقس و فصل هفتاد و هشتم انجیل متی و فصل پنجم انجیل
لوقا و بعضی از فصول انجیل یوحنا واقعست که مسیح بعد از سوال
نمودن بعضی از شاگردانش مانند بطرس و اندراوس و یعقوب
و یوحنا از کیفیت حال در جواب ایشان مسیح فرمود
که نظر نمایید که بسیار آیندگان باشند که دعوی مسیح بودن
نمود جمعی را گمراه نمایند باید که اختیار حرب و جنگ نمایید
و بالجمله این دعوی امنافات با آن دعوی منیست چنانچه
سالبه جزئیه را منافات با موجبه جزئیه خصوصا که موجبه
جزئیه مشروطه بشرط وصفی بود و سالبه جزئیه بشرط وصفی دیگر و
این در علم منطق هست مثلا اگر کسی گوید که بسیار حیوانی
که موصوف بعدم استقامت قامتست انسان منیست منافات
ندارد با اینکه بعضی از حیوان که موصوف باستقامت

بحث در اثبات نبوت حضرت محمد مصطفی ص بکتب توریة

ایشان بوده باشند همچنین بطلان نبوت بسیاری از آنها که ان
که دعوی مسیحیت نمایند منافات با صدق نبوت بعضی از آنها که آن
که دعوی فارقلیط نمایند ندارد و بنابر جمیع کتابهای آسمانی که نزد
شما نهایت اعتبار دارند اشارت بنبوت آن حضرت واقعست
چنانچه در فصل هیجدهم سفر پنجم کتاب توریة مذکور شده باین عبارت
دیوراه و نا مسینای وبا وزارح مسعیر ولاموهو قیع مهر پاران
یا باین عبارت دیوهارا ذو نامی سینا بای وزارح مسعیر لاموهو
قیع مهار پاران یعنی امر کرد خدای تعالی در کوه سینا و لامع
و هویدا گردید از سعیر یعنی کوه ساعیر و طالع و هویدا گردید از پاران
یعنی کوه فاران دیوهار یعنی امر کرد اذونای یعنی خدای تعالی
مسینای یعنی از چه مِی بمعنی از آنست درین لغت و سینای
طور سینا است بای یعنی آمد وزارح یعنی بدرخشید مسعیر یعنی از کوه
ساعیر و در بعضی از نسخ میم مکسوره است و بعد از آن سین ساکن
وان نیز بمعنی از آنست لامو یعنی با ایشان هوفیع یعنی فیض دهنده

مهر یعنی از کوه چه هر بمعنی کوه است و م بمعنی از پاران یعنی فاران و متصل
باین عبارت واقعست که وآتا مری ودوت قودش میمینو اش
دات لامو معنیش اینست که وآتا یعنی آمد مری یعنی چندین ربوت
یعنی هزار قودش یعنی خاص میمینوش یعنی از راست آن
اش یعنی آتش دات یعنی شرع لامو یعنی با ایشان محصلش
آنست که زیاده از هزار صاحب شریعت آمده است چه تعجب
باشد در آمدن آن سرور چه معلوم است که آن سرور از نسل حضرت
اسمعیل ع چنانچه موسی از نسل اسحق ع و ایشان برادر اند
و عبارت توریة اینست که نابی یعنی پیغمبر مقیم یعنی درمیانه
نخا یعنی شما مخا از برادران تو کاموتی یعنی چون مانند من یعنی
صاحب شریعت تازه و بر پا دارم برانگیزانند نخا بتو اذونای
الوهها یعنی خدای خالق تو الاو یعنی بحن او تشماعون یعنی بشنوید
و بالجمله اشاره بنبوت آنحضرت که نسخه جامعه جمیع صفات جمالی
و جلالی است درین فصل مذکور از توریة واقعست و همچنین نبوت

حضرت مسیح که مظهر صفات جمالیست بعد از آنکه اشاره به نبوت موسی که
مرآت صفات جلالیست شده با مضمون که وحی حضرت باری تعالی
نزول نموده ضبط او کرده بطور سینا و باز روشن و هویدا و لامع
و پیدا کردید از جبل ساعیر و بلند کردید در کوه فاران مخفی مبنیست بر ختم
حقایق بین که محل بسبر و توفیق باشد که وحی و طور سینا اشارتست
به نبوت حضرت موسی و ساعیر اشارتست به نبوت عیسی ع
چه معلومست که ساعیر عبارتست از کوه واقع در زمین خلیل که مسیح
از ساکنان قریه ای از آن که آن را ناصره میگفته بوده و ازین جهت
امت آنحضرت را نصاری میگویند و جبل فاران اشارتست
به نبوت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که در انجیل یوحنا
بفیراز و نغار قلیط شده است و اشاره به رتبت خاتمیت او نیز
شده است و اما فاران عبارتست از کوهی که در حوالی مکه مشرفه
واقعست و مسافت میان آن و مکه معظمه میسر نگرد و است
و نیز در فصل بستم سفر اول کتاب توریة اشاره به نبوت آنحضرت

بحث در اثبات نبوت آنحضرت و ولایت ائمه اثنی عشر علیهم السلام

دیگر

و بتغییر از و تماد ماد شده است و با وصیا اطهار آن حضرت
که صفحات دوازده برج سپهر معرفتش رقم زده بهر ذوات مقدسه ایشان
تسنیم صور باین عبارت ولیشماعیل شمعتیخا هنه برختی او تو
و هرتیتی او تو بماد و ذ دشنم غاسار نسی ایم لغوی کاذ ول با این
عبارت که ولشماعیل شماتیخو هنا براحتی و هفرتی اتی تماد ماد شنیم
عسور لا میتا لغوی کوذیل و ترجمه اش بفارسی آنست یعنی شنیدیم
گفته ترا ای ابراهیم درباره اسماعیل پس در و برکت بخشیده
صاحب ثمره و میوه اش خواهیم ساخت و اولاد او را بسیار
خواهیم گردانید و از فرزندان او ماد ماد دوازده سر خلف
منیف و امت عظیمه اخراج خواهم نمود و باز واقعست در توریة
خطاب مستطاب بحضرت موسی مخفی مبنیست بر متفحصان این بخردان
که قریب بمضمون این آیه توریة که از سیدی که از قدمای اهل
سنت است سطور پیوسته که لمّا کرهت ساره مکان هاجر
اوحی الله تعالی الی ابراهیم الخلیل ع فقال انطلق باسمعیل حتی

تنزلهبتی التهامی یعنی تکه فانی باشد در میتهما و جاعل منهم نبیا عظیما
و جاعل من ذریته اثنی عشر عظیما و باز بنقل صحیح پیوسته است
که حضرت موسی وصیت بنی اسرائیل مینمود که زود بود که از برادران
شما پیغمبری فرستاده شود شما باید که تصدیق او نموده احکام
از و اخذ نمایید **یا معشر النصاری** ظاهر است که این نیز
منطبق بر نبوت آن حضرت که نور هدایت و چراغ عالم وجود
و وجود قدسی نمود او اصل هر موجود است و بنو اسرائیل را
برادران غیر فرزندان اسمعیل نیست چرا که نسبت اسرائیل
با اسمعیل از قبل حضرت ابراهیم خلیل الله است و باز در کتاب
حقوق نبی واقعست که محل تجلی واجب جبل فاران است و سموات
از تسبیح احمد لبریز است و باز در کتاب شعیا واقعست که دیدم
دو کس را که سوار بودند و روی زمین از نور ایشان لبریز
گردیده یکی سوار حمار بود و دیگری بر شتر چه ظاهر است که اول
اشارت بمسیح است و دوم اشاره بحضرت فارقلیط که محمد مصطفی

اثبات نبوت آنحضرت از کتاب حیقوق و کتاب شعیا م

و باز واقعست از وی که دیدم راکب حمار را که پوشیده بود جلابیب
از نور و راکب بعیر را که نور و ضیاء او مثل نور و ضیاء قمر بود
و باز واقعست در کتاب حضرت زکریا نزدیک باین مضمون
که قیلی یعنی خرم شو شوم ماو یعنی بسیار یقصبون یعنی جماعت
صیه اکه عبارتست از دهی که در نواحی بیت المقدس است
ماریعی غلب کی کینه بت یعنی جماعت بروشالایم یعنی بیت المقدس
هن اتنک ملخ یعنی آمد پادشاه تو با و ویاید لاخ یعنی بتو صدیق
یعنی راست گفتار راست کردار و نوشع یعنی فرجه هند عانی
افتاده و درویش نهاد که عبارتست از خلق عظیم او ورنو خب
یعنی سوار علیحمور یعنی بر خر و علعیر یعنی بر عیر که شتر است
و عل معنی علاست بن اتو تو یعنی ابن اصیل هند و زبرگ
و درین عبارت اشعارست بنبوت حضرت رسالت که از نسل
اسمعیل ع و سوار شتر است و بمسیح ع و باز در زبور واقعست
که یعنی خواهد آمدن که عربان و مردمان سبا با و رجوع خواهند نمود

و بر خلق عظیم چنانچه سوار بر خر اشارتست

بحث در اثبات نبوت آنحضرت از کتاب زبور

و خون را در طشت و قیمتی خواهد بود چه ظاهر است که این خبر منطبق
بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است چرا که قتل نفس را
دیت در مذهب اوست دون سایر مذاهب و ادیان چنانچه (محیی)
مبینست بر ناظران دقیقه سنجان و متتبعان روشن روان
و باز واقعست در زبور که خداوند اکنیسه قائم سازنده و سنت را
بعد از زوال شدن فتویه چه ظاهر است که این نیز منطبق بر نبوت
آن حضرت است **سؤال** اگر گویند که این منطبق بر مسیح
و زمان اوست **جواب** گوییم که این عقیده بغایت ناصوابست
چه ظاهر است که اعتقاد نصاری آنست که مسیح مخالفت
طریقت توریه نموده است و سنت آن عمل نموده تا که او را عروج
با فلاک روی نمود و بعضی از فصول انجیل را مانند فصل چهارم
و هشتم انجیل متی نیز دلالت بر این مدعی و باز واقعست در زبور
از مزامیر با این مضمون که داود علیه السلام وعده نموده باینکه
خدا بر انگیزد کسی را که صاحب شریعت بوده تعلیم مردمان

بحث در اثبات نبوت آنحضرت از زبور

نماید شریعت بشر را چه ظاهر است بر صاحبان هوش و ادراک انطباق
این کلام بر نبوت آن حضرت سپانش نصرت من الاجلال آنست
که باری تعالی داود را بطریق وحی خبر داده بود بآن چیزی که نصرانیان
درباره خدایی مسیح میگویند لاجرم داود هم مسالت نمود از
خدای تعالی فرستادن نبی را که راه راست بر مردمان نماید و ظاهر
کرداند که مسیح از جنس بشر است پس صلاحیت معبودیت و الوهیت
ندارد و باز در مزمور از مزامیر واقعست که اثر سلطنت بر کتف
آنحضرت خواهد بود و ظاهر است که این اثر علامت نبوت است
چنانچه علمای ایشان تعبیر از آن نموده اند و منطبق است بر نبوت آنحضرت
و باز واقعست در مزمور از مزامیر که باری تعالی ظاهر خواهد
کردانید از صهیون اکلیل محمود را چه معلوم است که صهیون
عبارتست از بزرگی و ریاست و نبوت و باز واقعست در زبور
از مزامیر که صلوات بر او فرستاده خواهد شد در هر وقتی
چنانچه تفصیل این آیات بینات در لوامع ربانی در رد شبهات

اکلیل محمود کنایت است از (؟) [illegible]

نصرانی سمت ذکر یافته است و بعد ازین مقدمات لایح و ظاهر جهت
بطلان آنچه گفته این عبارت ا و باعث محبت او زیاده
ازین نباشد که ما را چندین دوست داشت که بجهت ما کسوت
انسانی برگزید و چندین الطاف برادر ما بر ما آمده و بزبان مبارک
خود تعلیم فرموده تا مواعظ موثر افتد انتهی ایها معشر النصاری
ازین گفته ظاهر است که اعتقاد شما آنست که باری تعالی کسوت
انسانی را در برگرفته مواعظ او موثر افتاده و حال آنکه ظاهر است
از دین انجیل شما که مواعظ او موثر نیفتاده و در زمانی که خواستند گرفتن
یهودان متوجه گرفتن مسیح گردیده بودند مسیح را بد و از ده کس از شاگردانش
بود لاغیر پس چگونه مواعظ و آیات آن حضرت که مشاهده مردمان
آن زمان بود تاثیر در ایشان نموده باشد تا که ده و از ده کس
با او مرافقت نموده و از جمله ایشان یهودای اسخریوطی بود که اگر
مواعظ مسیح در آن تاثیر نموده بایستی که مسیح را بدست
دشمنان نداده بجهت سی درهم رشوت و با سایر شاگردانش

فرد وقتی که مسیح را گرفتند ایشان بهزیمت رفتند و او را
تنها بدست یهودان گذاشتند و با جمله با وجود آنکه مسیح زمام امر
و نهی را بدست ایشان داده بسیاران مشهد بحول و ارواح و نظاران
بواطن قوالب و اشباحشان کردانیده بود و بسیا جان
در بارگاه لاهوتشان گفته بلکه ایشان را اولاد الله خوانده بعضی
از ایشان سی درهم رشوت گرفته تا که مسیح را بدست یهودان
داده و بطرس و اندراوس با سایر شاگردان که راهنمایان
طریق هدایت بودند با وبیه های ضلالت گردیده و مسیح را بدست
دشمنان گذاشته بهزیمت رفته و بطرس در عقب مسیح
روانه گردیده در بیرون خانه ایستاد و کنیزکی از و پرسید
که تو از مردمان مسیحی انکار آن نموده و نوبت دیگر قسم یاد نموده
که مسیح را نمی شناسم با وجود آنکه دین انجیل دلالت دارد
بر روا نمودن قسم خوردن اگرچه بحق باشد فلاجرم مواعظ مسیح
در ایشان تاثیر ننموده پس چگونه تاثیر در غیر ایشان

نموده باشند و بعد از آن پنهان گردیده از کنج شبستان زرد ایامی
خمول گردیده و امر نصاری برین منوال تا سیصد سال بعد از عروج
مسیح بفلک چهارم که منبع فیض حیات است بود و مذهب نصاری
تقویت بقسطنطین پادشاه یافت و تا این زمان مواعظ مسیح درباره
فارقلیط ما شید در شما نصاری نموده است فلاجرم آن میوه حدیقه
زندگانی و نتایج مصباح آسمانی که از زینت عنایت الهی مستنیر بود از
برای احیاء اموات جهل و قمع دجالان صورت پرست از عالم
پاک افلاک تا به مغاک خاک نزول اجلال فرموده تقویت دین
فارقلیط که وصیت درباره او بجای آورده نماید و از شمیم عبهر
و از نسیم عنبر بیزش جان جهانیان معطر کرده اند و نزول آن
سرور از چرخ برین بروی زمین شد ظهور نیز مقصود و طلوع
نجم مسعود و کوکب سعید سطوع نور حضرت خاتم اوصیا و ظهور برق
آن آفتاب آسمان ولایت و هست الا از افق خفا و تتق
اختفا خواهد بود و در توریت تعبیر از آن حضرت بعبید ما و در زبان

یامکان بصاحب الزمان صلوات الله علیه شده است و ما حجه
اگر کسی بدیده استبصار تحقیق نماید لاجرم در نظر بصیرتش واضح
گردد که هر وقتی از اوقات نوبت سلطنت اسمیت از اسماء گردون زمان
دولت آن اسم حکم سایر اسماء مستور و قهرمان آثار دیگران مشهورست
کل یوم هو فی شان چنانچه فارقلیط را منصب خاتمیت و رسالت ارزانی
شده و جمیع کتابهای شهادت برسالت آن سرور داده اند
همچنین پناه و را خلعت خاتمیت و ولایت بیالای استقامت او
برید و اند و مانند ماه از محاق خفا بیرون خواهد آمد و مثل
آفتاب از ورا سحاب غیبت لمعان خواهد کرد و مانند مسیح
پیغمبری الاثر او باعانت و یاری او سرفراز خواهد بود و اگر
شما معشر نصاری بدین انجیل خود عمل نموده قایل بحضرت فارقلیط
معبود بید لاجرم در پر اجل صورت و صلیب گرفتار نیامده و در مهاوی
حیرت کالذی استهوته الشیاطین فی الارض و هو حیران
و در بیابان تحیر سرگردان نگردیده خدای را مسیح ندانسته بوده

چه ظاهرست از گفته مسیح که بجانب پدر میروم که مراد باری تعالی
لباس بشریت مسیح را نپوشیده است و چون ظاهرست
که آیینه دل شما غبار آلود توهمات فاسده است حق کما هو حقه
در آن منعکس نمیگردد و اگر مصقل صفا آیینه خود را تصفیه
نمایید و چونکه از نزهت آباد معنی دور افتاده و در بند صورت مانده اید
نه خبر از فارقلیط و نه از اوصیا و بزرگواران او دارید که در فصل
سیم و نهم سفر اول کتاب توریه محتمل که از ایشان بتعبیر با این
اسامی شده باشند نبایوت . قیدار . اوبابل . مبسام
مشماع . دوما . مشا . حدادتیما . یطور . نافیش . قیدما . و کرامات
و معجزات این اسامی آنست که زبر شان سه هزار و سیصد و
هفتاد و نه عدد است و بعد از انضمام این دو رتبت عدد با یکدیگر
پنجهزار و هفتصد و شش عدد است و هرگاه دوازده دوازده
طرح شود چیزی باقی نماند و این نیز معجزات اسامی
ایشانست چنانچه مسمیات ایشان را و ذکر بعضی از این

حق را آن که هو منعکس نمی گردد

عدد و بینات این دو هزار و ...

اسامی در لوامع ربانی بنحو دیگر مذکور است از جهت اختلاف نسخ کتاب
توریه و سایر صحف انبیا درین باب ملکه ظاهر و صواب در نظر
این کمینه بر سبیل احتمال آن خبری هست که در لوامع ربانی
مستمدی ذکر آن شده ایم چنانچه ظاهرست متتبعان دیوان
هوشمندی را باین تحقیق . ایلیا . قیدار . اذوبل .
مبسام . شفاع . اذوما . میشا . نداد . تیما . یطور . لافیش
واقیدما . و کرامات این اسامی از جهت آنست که بحساب
جمل هرگاه دوازده دوازده از آن طرح شود چیزی باقی نماند
و باز کرامت در اسم ماد ماد آنست که حساب جمل بحسب موافق
محمدست چنانچه پوشیده نیست بر محاسب طبع بلند چرا که دو میم
و یک دال اسم محمدست و اما حاصل ضرب دو الف ماد ماد
در دال دیگر که چهارست موافق حا محمد که هشت است و چونکه
شما معشر نصاری از خواب کوته اساس خود بمقتضای
لاهوت آباد معنی سر نموده بلکه در زیر سایه کلیم وسواس

ماد ماد

گرفتار آمده باید متوجه این عبارت گردید که گفته‌اید و بالجمله
چنانکه هنگام عزم سلاطین گرده دهان و پیشروان پیش پیش میروند
هم برین نهج چون آن خدیو مرد و جهان عزم آمدن اینجا داشت
پیغمبران پیشرک شده تشریف آورسانیدند و کتب او متضمن آثار
و اخبار آوردند تا هرگاه در لباس آدم جلوه گر آید شناسای
او آیند و در ذات او شبه راه ندهند انتهی لبضاری امصرا
اینکه گفته‌اید که پیغمبران پیشرک آمده شده دادند که باری تعالی در
لباس بشریت و کسوت انسانیت جلوه گر خواهد گردید افترای
محض هست چه ظاهر است بر متفحصان دقایق آثار و بر هوشمندان
بیدار بخت و الا افکار از کتاب توریه که جبل ساعیر مهبط وحی
الهی خواهد بود مانند جبل فاران و جبل سینا و اگر مجرد این
گفته دلالت داشته باشد بآمدن باری تعالی بهیکل جسمی لازم آید
که به پیکر موسی نیز در آمده باشد و همچنین به پیکر محمد مصطفی صلعم
و بنا بر آنچه واقعست از انبیا اگر دلالت داشته باشد

بر آن

بر آن نهج لازم آید که به پیکر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نیز در آمده
باشد چرا که مضمونش اینست که دیدم دو کس را که عالم البرز نور
ایشان بود یکی راکب حمار بود و دیگری راکب جمل و برین قیاس
مانند این سخنان و بالجمله مخفی نیست بر سخن سنج نکته‌دان
که این دعوی مجرد افترا بر انبیا و کتابهای خدا هست که از
قبیل محالات هست و بر غواصان بحر معانی پنهان نیست چنانچه
اشارت بآن سبقت یافت فلا جرم صلاحیت این ندارد
که در تحت قدرت باری تعالی بوده باشد و منافات با قدرت
شامله و قوت کامله او هیچ ندارد و ازین مقدمات ظاهر
گردید وقاحت آنچه گفته باین عبارت چون خواست که ذات
مقدس او از مادر قدم کسوت انسان جلوه نماید بی بی مریم را
بمادری خود برگزید که آن والا نهاد از فرزندان حضرت ابراهیم
و داود پیغمبر بود و در عصمت و نیکوکاری عفت و جمال ترک
ملائکه معصومه که گلگونه تربیت از جمال او بداغ حرمان موسوم بود

دربزرگی نژادی و زیاده ازین چه توانم گفت که اگر خدای منزه میخواست
که خلعت انسانی در بر گرفته خود را از پیکر طاهر بسازد
از پیکر مریم پارسا ظهور می فرمود اگر زنی با این پایه رسد که پسری زاید
خدا باشد مریم خواهد بود و با جسد خدای صانع در رحم این عفیفه
مطهره بی آنکه دست خیال فرد بیحیا عیاذا بالله بدامن عفت او رسد
انتهی یا معشر النصاری چنانچه استفاده جسته آمد از اینکه
دست خیال فرد بیحیا بدامن عفت بی بی مریم رسیده باشد چرا که منافات
با بزرگی و عصمت آن عطیه والا و خزینه رحمت ایزد تعالی
بارقه انوار الهی پیرهن خدایی دارد باید که استفاده این
گفته بطریق اولی نمایید که بنهایت منافات و غایت
معادات دارد با طهارت و قدوسیت واجب بالذات
که زبان قدسیان ملاء اعلا و کروبیان بارگاه عالم بالا در بیان
ذات و صفات او عاجزست چنانچه مذکور گردید و چونکه این
سفر شما عفت آلود کفر و زندقه و حمق و سفسطه گردید از نمایش

جمال وحدت حقیقی محجوب‌اند و در موج خیال فاسد گرفتار آمده باز
مشاهده سعت وحدت حقیقی که از پیغوله دهر و زمان و نهانخانه
کون و مکان مقدس و مبراست باز مانده‌اید و بعد از آن عبارت پر تناقض
متوجه شهادت یحیی بن زکریا بر مدعا کرده‌اید و گفته‌اید که
یحیی بن زکریا آن پیغمبر والا تبار در حین معرکه بر الوهیت آن
گواهی داد و از مبعوث شدن او اعلام کرد و درهای آسمان
بر روی او گشاده شد و آیتی از خدا با همین مضمون بزمین رسید
که اینست پسر عزیز من که بر وی خشنودم انتهی یا معشر النصاری
چنانچه در انجیل واقعست حکایت یحیی بن زکریا همچنین واقعست
در آن چیزی که دلالت بر نقیض شهادت یحیی بن زکریا دارد اما
اینکه متوجه جانب پدر خواهم شدن و آنکس که مرا براستی
فرستاده است مبالغه در باره وصیت نمودن لفظ غلیظ بجای
آورده است و مانند آنکه رو به آسمان نموده زاری مینمود که ای
پدر تلخی مردن را بر من آسان گردان و مانند واقعست در فصل

سی و سیم انجیل یوحنا که مسیح میفرموده که من در پدرم و پدر در من
و من در شاگردان و شاگردان در من فلاجرم باید که شاگردان
در خدا بوده باشند مانند مسیح و باز واقعست درین انجیل که باری
تعالی حکم میفرماید بر کسی چرا که حکم و حکومت خود را بپسر مسیح
ارزانی داشته است و باز در فصل پنجاه و هفتم انجیل متی
واقعست خطاب مسیح بشاگردانش که اگر دو کس از شما اتفاق
کرده طلب چیزی نمایند خواهد بود ایشان را از جانب پدرم
که در آسمانست هرگاه باری تعالی در
آسمان باشد فلاجرم مسیح نخواهد بود و اگر بعضی از و در آسمان
و بعضی از و در زمین بود قابل تجزیه باشد و مانند این مفاسد
در امثال این مقاصد بسیارست و بنهایت منافات با مسیح
دارند و هرگاه که دو دعوی متنافی واقع باشند درین کتاب باید
که حکم بتساقط این دو دعوی نمودن و رجوع بمیزان عقل
و صبح صادق برهان روشن روان باید کردن که اقتضای

کدام دعوی مینماید چنانچه ظاهرست غواص مجمع بحرین و در
معانی و غریبان بر او آنچه گفته که آیتی از خدا با مضمون برمن
رسید که اینست پسر عزیز من که برو خوشنودم اشارتست بانجیلی
که در فصل پنجاه و سیم از انجیل متی و در فصل بیست و سیم انجیل
مرقس و در فصل سی و چهارم انجیل لوقا واقعست که مسیح
بطرس و یعقوب و یوحنا را برداشته متوجه کوهی شده
ببالای آن رفتند پس مسیح جلوه گر گردیده بر ایشان روی
در رنگ آفتاب و جامه مانند نور و درین هنگام نور موسی و الیا
جلوه گر گردیده شبح و مثال و تکلم مینمودند مسیح و مسیح با ایشان
و بعد از آن ابری بصوت و صدا ایشان را فرو گرفته
میگفت مسیح را که این پسر منست که ما و خوشحال و مسرورم
مراد ازین که موسی و الیا جلوه گر شبح
و مثال گردیدند آنست که ایشان را نه ترکیب عنصری شهودی
بلکه بوجود شبحی و مثالی که نمونه ترکیب عنصری بود و تفصیل

این مجمل آنست که باری تعالی را سه عالم است عالم ملکوت و عالم شهود
و عالم مثال که عالم روحانیست شبیه بجوهر جسمانی در بودن محسوس
و صاحب مقدار است و بجوهر مجرد عقلی در اینکه نورانی و مقدس از
ماده است آن را اقلیم ثامن و ارض حقیقت و خیال منفصلش
گویند و چنانچه خیال واسطه میانه عالم معقولات و محسوسات است
نزد مشائین از حکما همچنین عالم مثال برزخیست میانه عالم ملکوت
و عالم شهود نزد حکماء اشراقیین و عالم شهود عبارت از کون است
علویات که افلاک و ثوابت و سیارات است و سفلیات
که بسایط و مرکبات عنصریست و لیکن موجودات مثالی در
عالم خیال که قایم بخیال‌اند و چنانچه دریچه از عالم غیب مثالی
در مقابل مشاعر اجسام انسانی گشوده و روزنه عالم در برابر
عالم شهود گذاشته‌اند پس اشیا از مکامن جیوب مثالی
که تمثالی است از عالم شهود و در عالم خیال جلوه میکنند بلکه قوای
خیالیه بمنزله شباک و روزنهای از عالم مثال بعالم شهود نه

ظهنا صور مثالیه آن عالم را دران عالم از دریچهای مشاعر
ادراکی می‌بینیم و چونکه حضرت موسی در عقده زمان سابق بر
مسیح اختصاص داشت و ظاهرا که حضرت ایلیا عبارتست از علی
مرتضی علیه السلام و چون قافله سالار شاهراه طریقت
و کلیدگشای خزینه حقیقت است و اختصاص بزمان
متاخر در عالم شهود نظر بمسیح داشت فلاجرم با حضرت موسی
جلوه‌گران از عالم مثال بر حضرت مسیح گردیدند و محرمان
حرم خاص الهی و عاکفان صومعه اختصاص نامتناهی اند قدرت
بر ظهور و اختفا از مکمن غیب و موطن لاریب عالم مثال
بر ساکنان عالم شهود هست فلهذا ابرکه بگرد آنجا ظاهر گردید
و از بهر جهت است که آن را غیب امکانی میگویند بخلاف
برزخ دیگر که میانه دنیا و آخرتست آن را غیب محالی مینامند
و اما گمان بعضی از شاگردان مسیح آنست که مراد از ایلیا
یوحنا معمدان که عبارتست از یحیی بن زکریاست بغایت ناصواب است

چه در فصل شانزدهم انجیل متی واقعست که مسیح از شاگردانش استفسار
مینمود که مردمان را چه اعتقاد است درباره این بشر که عبارتست از
مسیح پس ایشان در معرض جواب درآمده گفتند که شما را گروهی
یوحنا معمدان و گروهی الیا و گروهی ارمیا یا یکی از انبیا میدانند
پس ظاهرست ازین سخنان که الیا غیر از یوحنا معمدان است
پس درین فصول اناجیل دلالت است بر بزرگی مسیح
و موسی و الیا و اما آنچه گفته درباره شهادت آن
ابر بر صوت و صدا بر فرزندی مسیح خدای را قبول این شهادت
از جهت آنست که در انجیل واقعست فلاجرم فرزندی
شاگردان مسیح مر خدای را در انجیل نیز واقعست باید که این
نیز قبول نمایید بلکه در آخر سفر دویم توریة فرزندی اسرائیل
و در اول فصل هفتم سفر اول این کتاب پسریت جمعی از زناکاران
در سوره از توریة فرزندی بنو اسرائیل واقعست چنانچه بتفصیل
مذکور خواهد گردید باید که این را نیز قبول نمایید و بالجمله چنانچه

واقعست پسریت شاگردان مسیح در سایر فصول اناجیل سیما
در انجیل یوحنا و در فصل بیست و هفتم انجیل متی خطاب
مسیح بشاگردانش اینکه روح پدر شما حرف میزند در شما باید که اسما
باشید پس اگر پسریت مسیح معتبر بوده باشد بحجت انجیل باید که پسریت
شاگردانش نیز معتبر بود و چنانچه شما اعتبار پسریت شاگردان را نیز قبول
نمایید باید که اعتبار پسریت مسیح را نیز نمایید و محصل کلام
این دو شاهد که بر دعوی فاسد کاسد خود نقل نموده اید که یحیی
بن زکریا تصدیق او نموده و خدای تعالی او را به پسری یاد نموده
واقعست در اناجیل شما و مانند نقایض این دعاوی در اینها
نیز واقعست سیما در انجیل یوحنا شهادت یحیی بن زکریا
با آنکه مسیح سلیل الله است و ظاهرست که سلیل بچه گاو و
گوسفندست پس چگونه این حکم جمع میشود با حکم اول و اما آنچه
در اول فصل هفتم سفر اول کتاب توریة مذکورست آنست که
چون مردمان شروع در بسیار شدن کرده دختران ایشان

بوجود آمدند پسران خدای تعالی ایشان را دیده عاشق گردیدند و با
ایشان مصاحبت نموده زنا کردند و از جهت فراعنه و جبابره
از ایشان بظهور آمدند پس ازین گفت ظاهر است که اطلاق پسریت
خدای بگروهی غیر مسیح نیز شده است در توریه با وجود آنکه عاصیان
و زناکاران بودند پس اطلاق پسریت خدا بر مسیح اختصاصی
باو ندارد و نیز آنچه در آخر سفر دوم توریه واقعست که
باری تعالی اسرائیل را فرزند خود گفته است باید که او را مانند
مسیح فرزند خدا دانید و اما آنچه در سوره از توریه که موسی
بنو اسرائیل را امر بنوشتن این سوره و تعلیمش نموده و مبالغه
بسیار در نگاهبانی آن می فرمود و مضمون اول آن سوره اینست
که آسمانها و زمین سخنان مرا بشنوید واقعست که باری
تعالی پدر بنی اسرائیلست و ایشان فرزندان او نیند و مانند
این سخنان بسیارست و بعد از آن عبارت متوجه این گفته
دیگر گردیده باین عبارت ؛ و در زمانی که جان شیرین فدای

بوجه بسته از نیمت کرد تا سه ساعت نور آفتاب جامه در نیل ماتم
زد و عالم سیاه شده و زمین بلرزید چنانچه اکثر کوهها در هم ریخته
و سنگ بر سنگ خورده و عمارتهای عالی از پای در افتاده و اینها
همه بر بزرگی او دلیلست و چون جان داد قالب ورا برداشته
بخاک سپردند اما در سیم روز زنده شد انتهی **یا معشر النصاری**
آنچه گفته اید درباره مسیح که سه روز در خاک بود واقعست در فصل
سی و ششم انجیل متی که مسیح فرمود چنانچه یونس در شکم ماهی
سه شبانروز بوده است من نیز که پسر انسانم سه شبانروز
در شکم زمین خواهم بود و نیز در فصل پنجاه و یکم ازین انجیل واقعست
که یسوع یعنی مسیح خبر نمود شاگردانش را رفتن باورشلیم
از جهت آنکه المهای بسیار از بزرگان کاهنان باو خواهد رسید
تا که او را بقتل خواهند آورد و بعد از سه روز بر خواهد خاست و نیز
در فصل سی و چهارم سی و ششم و در آخر فصل هشتاد و ششم
انجیل لوقا واقعست و لیکن مخفی نیست که مضمون این فصول

نهایت مخالفت دارد با مضمون سایر فصول چراکه در فصل چهل و چهارم
انجیل مرقس و صدم انجیل متی و در فصل هشتاد و ششم انجیل
لوقا و در فصل چهل و سیم و چهل و چهارم انجیل یوحنا واقعست
مدفون کردن مسیح قریب بغروب آفتاب روز جمعه و دخول
شب شنبه و بیرون آمدن او از قبرش از طلوع صبح یکشنبه
و خلاصی یافتن طایر بلند پرواز روح اقدس و نفس انفس
او ازین خاکدان سفلی و مراجعت نمودن او بوطن اصلی
و نشیمن ساختن بر اغصان اشجار فایض الانوار طوبی لهم و حسن مآب
پس لازم آید که آن حضرت یکشب و پاره و یکروز و پاره مدفون بوده
باشد پس ظاهر گردید منافات میانه این فصول اناجیل لاجرم
باید که از خدای بظهور نیامده باشد و از متغیر بودن اناجیل
شاهدی بهتر ازین نیامده و بعد از آن عبارت متوجه این عبارات
گردیده که بعد از ده روز قدرت روح القدس بر سر ایشان
فرستاد که همه را گرداند سر البریز نیکیها ساخت و بهر زبان

و وقت اظهار اسرار بخشیده و ایشان را مورد کرامتها گردانیده و از
هر علم و دانش بهره ور ساخت انتهی **یا معشر النصاری**
آنچه در انجیل شما واقعست اینست که فارقلیط روح القدس است
که دین او تا ابد ثابت خواهد بود و مراد از آنکه روح القدس است
ذات مقدس و روح اقدسی است که از جانب باری تعالی
مبعوث خواهد آمد تا که از مهر جهانتاب صبح ضمیرش راه
گم کردگان بادیه ضلالت را راهنمایی کند و از مقالات
بلاغت آیات خود سحارکان کوچه جهول را از بازیافتگان
سرادقات کبریا گرداند چنانچه پیش ازین مذکور شد بوجهی
که استنباط معانی از آن در غایت ظهور و جلاست و متعجب صاحب
حال را در آن حالهاست و مسیحا صاحب دینی بود که تا آخر
زمان دینش ثابت بوده است ❋ اگر گویند که روح القدس
که بعد از مسیح بده روز آمده رفت غیر فارقلیط است گوییم که در
انجیل شما آمدن او واقع نیست چنانچه مخفی نیست بر لفظ شناسان

بحث در معنی بودن معنی
فارقلیط روح القدس

نقش

معنی شناس و اگر صحیح نمود که او شاگردان مسیح را از [illegible]

بهره ور ساخته بالبیتی که اناجیل را بنحوی نوشته بودند

که ساحت آن از آلایش منافیات و از آمیزش مناقضات

برتر بودی و غلطها بهیچ وجه بآنها راه نیافتی و حال آنکه متاع بروی

کارشان الیسبر نیز مفاسد ژرف و مقاصد نگرفت چنانچه

در لوامع ربانی متوجه ذکر آن شده ایم و بعد ازین نیز اشاره

بآن خواهد شد و بعد ازین عبارت رخش قلم سید المنشی را متوجه

گشته دیگر ساخته باین عبارت : پس اعتقادی که بحضرت

عیسی باید آورد اینست که او هم خداست و هم انسان هم کارهای

الهی کرده و هم کارهای آدمی انتهی **یا معشر النصاری**

معجزات جمیع انبیا از تأییدات و توفیقات ربانیست

و از جهت فیوضات و فتوحات آسمانیست و اما کردهای

ایشان که تعلقی بمعجزات و خوارق عادات ندارد از جهت

بشریت و حیثیت انسانیت ایشانست پس اگر مسیح از

بجهة

بجهة ظهور آن خوارق عادات از واجب بالذات بوده باید که

سایر انبیا نیز واجب بالذات بوده باشند و حق مقام

آنست که انبیا علیهم السلام چون مختلف باختلاف استعدادند

لامحاله آیات بینات و مظاهر خوارق عادات گردیده اند؛ گرچه

بعضی ازیشان مظهر آثار جمالی و بعضی مهبط انوار جلالی اند

و بعضی از حیثیت نهایت استعداد مظهر هر یک ازین دو صفت

گردیده منصب خاتمیت نبوت و آخریت رسالت را برداشته

و دین او تا ابد ثابت گردیده است چنانچه در انجیل شما تعبیر ازو

بفارقلیط شده و در توریة بماد ماد و در زبور بمقیم سنته

و محمود و در کتاب شعیا براکب جمل و جمیع این تعبیرات

کنایتست از ذات شریف محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

که خاتم فیض سرمدی و دیباچه کتاب نظام جلی است

و بالجمله انبیا را دو وجه است اول ارتباط باقلیم لاهوت

بروح و دوم اعتلاق بعالم شهود ببدن لاجرم باعتبار اول

تحصیل فیوضات از سرادقات مجد نماید و باعتبار تو و بجای ما
لباکنان شهود آباد ناسوت رسانند مانند فارقلیط و مسیح عم
و شما معشر نصاری چونکه در هودج خیال در آمده وسعت رحمت
خدایی و استعداد نشأ انسانی را از انکشاف او ندیده اید و در کلبه
نهانخانهٔ خمول در زیر گلیم سیاه خزیده از پرتو آفتاب جهانتاب
اید پس محروم گردیده بحرارت تب و مرارت جهل مرکب
گرفتار آمده ند اهید که معالجهٔ آن بر شحات سحاب رحمت
فارقلیط و شربت خوشگوار محمدیست فلهذا مسیح که مظهر صفات
جلالیست درین باب وصیت نموده مبالغه را بغایت رسانیده
و شما از آن غافل گردیده اوقات خود را صرف نوشتن خزعبلات
و نگاشتن ترهات کرده و اکتفا بآن نموده یکبار مسیح را خدا
و یکبار پسر خدا میدانید و غافل ازینکه در کلام حقایق انجام
حکما از متألهان یونانیان و غیرهم مانند هرمس و فیثاغورس
و سقراط و افلاطون و تابعان او از اشراقیان باطلاق

رسیده جوهر ملکوتی که متعلق بتربیت نوعی از انواع موجودات از افلاک
و کواکب ثوابت و سیارات و بسایط عناصر و مرکبات است
و چونکه تعلق تدبیری آن جوهر بدین افراد بمحض عنایت است
آن را رب آن نوع گویند و همچنین اختر شناسان
حکما از جهت ساعات ارباب تعیین نموده گفته اند که رب
ساعت اول روز یکشنبه آفتابست چرا که سبب وجود
لیل و نهار است پس آفتاب را رب آن روز گرفته اند و قمر را
رب روز دوشنبه و مریخ را رب سه شنبه و عطارد را
رب روز چارشنبه و مشتری را رب روز پنجشنبه و زهره را
رب روز جمعه و زحل را رب روز شنبه گرفته اند و همچنین
از برای هر مثلثه ربی گردانیده اند یکی در شب و یکی در روز
و شریکی بواسطه هر یک از ایشان مثل اینکه مثلثهٔ ناری
که حمل و اسد و قوس اند رب روز ایشان را آفتاب
و مشتری و زحل ساخته اند و همچنین زهره و قمر و مریخ را

رب مثلثهٔ ارضی که ثور و سنبله و جدی است در روز قمر
و زهره و مریخ را در شب کرده‌اند و همچنین زحل و عطارد
و مشتری را رب روز مثلثهٔ هوایی را که جوزا و میزان و دلو‌اند
و عطارد و زحل و مشتری را رب شب ایشان کرده‌اند
و همچنین رب روز مثلثهٔ مائی را که سرطان و عقرب و حوت‌اند
زهره و مریخ و قمر رب شب ایشان مریخ و زهره و قمر کرده‌اند
و نظایر این بسیارست و هرگاه که علمای اشراقیان
و اخترشناسان اطلاق رب بر غیر واجب بالذات
کنند از جهت آنکه مقصد تربیت بعضی از ممکنات اند
پس جایز خواهد بود آنچه از یحیی بن زکریا درباره ربوبیت مسیح
بظهور پیوسته است محمول بر آن معنی باشد چرا که آنحضرت
بقصد تربیت مردمان آن زمان بعجز و وجود عنایت بود
فلهذا مستحق اسم ربّ شد مانند سایر ارباب الانواع و ارباب
ایام و ساعات فلا جرم ربوبیت مسیح باین معنی منافی

ربوبیت و بشریت او هیچ جهه نیست و باز عادت قدما
از حکما آنست که اطلاق آبا بر علویات اسباب فاعلی و امهات
سفلی بر مواد عنصری موجودات کنند و ظاهرست بر شناسایان
کتب روان را که مربی بار نظر مسیح و شاگردانش و نظر
با سرائیل و فرزندانش محمول بر این معنی است چنانچه از فصل
دوازدهم انجیل متی ظاهرست خطاب مسیح بشاگردانش
باینکه دعای شما باید بر نحوی که وصف مینمایم بر آبای آسمانی
ما باشد سعی از آن واقعست که پدر شما میداند حاجت شما را و در
آخر این انجیل واقعست خطاب مسیح بشاگردانش که
من بجانب پدر خود و پدر شما و الٰه خود و الٰه شما روانه خواهم شد
یا معشر النصاری پس پسریت مسیح باری تعالی را باین معنی
منافی ربوبیت و مربوبیت و پسریت او بشر را نیست و هرگاه
که ربوبیت و پسریت مسیح خدای را محمول بر این معانی
مرموز نباشد بنهایت منافات با سخنان سایر فصول

از انجیل و با حکم سلطان برهان و دلیل دارند و چون که از جمله این
رموز قدسی و کنوز انسی غافلید متوجه عبارت دیگر گردیده گفته
[عبادت و مهر] باین اید که بهره عالمیان است متعلق بحضرت عیسی خداوند
ما دارد از جهت که آدمیست و اگر او نبودی خدای تعالی از گناه [عاصیان]
درنگذرانیدی انتهی یا معشر النصاری سعت رحمت
الهی نامتناهی است و مسیح با آن جلالت قدر قطره ایست از
بحر رحمت بلکه نقطه از دایره محبت اوست و هر نیکویی و بزرگی
که در و مشاهده نموده اید پرتو بزرگی نامتناهی اوست
پس حکم نمودن بانکه مسیح اگر نبودی خدای تعالی از گناه
عاصیان در نگذشتی از قبیل صورت پرستی است بلکه از قبیل
وساوس شیطانیست اگرچه این گفتها از شور بختیهای شما
مصداق مقال هذا ملح اجاج است لیکن در ذایقه
صاحبان بصیرت لذت هذا عذب فرات دارد و اکتفا
بآن نا نموده متوجه عبارت دیگر گردیده گفته اید : مرا آنچه

[رحمت] از نظر استدعا میکنیم از حضرت عیسی از این حیثیت که او
استمداد مینماییم و چون میدانیم که هر نیکی و خیر که بما میرسد برکت
حضرت عیسی او بذاتست و بواسطه محنتها و قربان شدن
برای ما چندان منت بر ذمت ما نهاد که روز و شب او را [محنتهای] او
او را بیاد می آوریم و تا در یاد و کردار و تقویت دهد صورت
مبارک او و دیگر تصویرات و الا که برای چهره گشایی کرده
در پیش نظر می آریم و عزیزترین چیز نزد ما صلیب مقدس است
که فهرست مهربانی و تحیت و عجز و محبت است که بجا آورده داشته
در آن نظاره کریم و هزاران هزار منت از آن نظاره بر خود منهیم
بسا فواید که از آن صورت گزین بما عاید میگردد انتهی یا معشر النصاری
چون پای قابلیت شما آبله زده بیابان حیرت و وهادی تحیر است در
مراحل صورت و بیدای ضلالت گرفتار آمده بحجبه معنی
در بند صورت و محبت المقدس پس مقصود رسیده اند و تمامان
با صورت پرستان گردیده اگرچه در صورت منکران ایشان بند

بحث در بیان ابطال صورتهای که نصاری میسازند

اما در معنی با ایشان چرا که در معبدها و کنایس خویشتن چندین
صورت ساخته‌اند و باعتقاد فاسد خود از آن صورتها فایده
میبرند مانند صورت باری تعالی و صورت مسیح و صورت مریم
و صورت پطرس و صورت لوس و صلیب و صورت جبرئیل
و صورت میکائیل و صورت اسرافیل و اکتفا نگه داشتن آن صورتها
در معبدهای خود نموده بلکه ایشان را سجده بجای می‌آورند
و این بعینه عبادت بتان است دلیل و حجت شما درین باب
حجت و برهان بت پرستانست مثل آنکه عبادت نمودن
این صورتها وسیله نزدیکی بصاحبان این صورتهاست
لاغیر بلکه شما را بر ایشان زیادتی درین باب چنانچه اشاره
بآن نموده گفته که بسا فواید که از آن صورت گرفتن بما حاصل
میگردد و ما حصل میدانیم که خلاصه کتاب انجیل بصلیب
مقدس است و مقصد گزارشش طلب است اول چگونگی
کتاب انجیل کتابیست و درستی آن و دوام بقا و خلود آن

ذات فتح باد که با مر خاص آنحضرت بعد از عروج الله چهار کس از شاگردانش
نوشته‌اند و در تحریر آن حق عز و جل تایید کرامت نموده تا خلاف مراد الهی
حرفی از زبان قلم ایشان نریزد و چون درستی یافت ایزد
تعالی اعجاز عظیم را در ثبوت حقیقت و راستی او وا نموده در آن
جریده حق آگین بقلم آورده‌اند و سرگذشت حضرت عیسی است
از حسن گفتار و کردار و معجزات مبین و رواج کتاب انجیل
در اقصای عالم به بسیاری دوازده استیپس یعنی رسول
حسب الحکم آن والا نژاد و عدم تغیر آن چون در هر ملک رایج
شده بود که اگر در یک ناحیه تغییری بآن راه یافتی در شهر دیگر
بوضوح پیوستی و باعث گفت و شنود اهالی آنجا شدی
لیکن تا آنکه بر سر معانی آن در میان مردم در بعضی جاها گفتگو
در میان آمده بغیر از الفاظ واقع نشده و اگر احیانا بعضی در
عبارت فتوری میکردند باعث خشونت و درشتی جمعی
میشد پس معلوم شد که کتاب انجیل صحیح و سالم است از فضولی

ارباب غرض انتهی یا معشر النصاری آنچه گفتید که ماحصل مدعای
که خلاصه کتاب انجیل صلیب مقدس است افترای محض است
چه ظاهرست از فصل هشتم انجیل متی عدم مخالفت حکم توریه مطلقا
و حال آنکه در توریه واقعست منع از آن چنانچه در اول فصل
هشتم انجیل متی عدم مخالفت حکم توریه مطلقا و حال آنکه در اول
فصل شانزدهم سفر دوم واقعست باین مضمون که روا نبود
ساختن صورتی از چوب نه مشابه آن چیزی که در آب زیر زمین بوده
آنرا سجده نمایید پس ظاهر گردید که صلیب مقدس مخالف
دین انجیل اقدس است بلکه انجیل و اگر میگفتید که موافق
گفته بولس است اگرچه مخالف توریه است فی الجمله صورتی
میداشت چراکه در بعضی از رسائلش چنانچه بعد ازین مذکور
خواهد گردید مسطورست که یهودان طالبان آیات و یونانیان
طالب حکمت و ما نصاری طالب شریعت آنکه مسیح صلیب است
پس ظاهر گردید مخالفت بولس حکم انجیل را سعدی

هر صورتی بتوان داشت دوست ۞ درین نقش بین چه معنی در وست
نه چون خویش بینان صورت پرست ۞ معنی به صورت دوست دست
مده دل بنقشی که باشد خیال ۞ که ممکن نباشد ز نقش اتصال
بت آذری گر بصورت نکوست ۞ ولی جان ندارد بر نقش دوست

و بالجمله باید که بدانید که عمده حکم انجیل وصیت بدین فارقلیطا
چه ظاهرست که صلیب جسم جامدیست که آنرا بدست خود میسازید
فلاجرم مصدر آثار و مظهر افعال بهیچ وجهی از وجوه نیست بخلاف
فارقلیط و تایید دین او و خلود احکامش و این نیز موافق طور
توریه و سایر کتابهای خداست و مخالفت با آنها بهیچ وجه ندارد
چنانچه قبل ازین سمت ذکر یافت لاجرم اگر آیینه بصیرت
قاصر نظران مصقل صفا شقیقه باید حقایق معانی که نزد مردم چنانچه
اظهر من الشمس است و این من الامس است در آن منعکس
گردد و از دیدن صورت بمقتضای ریاض القدس پس معنی رسد
و اما آنکه چهار انجیل را چهار کس از شاگردان مسیح نوشته اند

مسلم است لیکن متی و یوحنا که هر یکی از شاگردان مسیح

تو اسطانده ایشان از شاگردان بطرس پند و آنکه گفته

که در تحریر آن حق عز و جل تایید کرده بود تا خلاف امر الهی

حرفی از زبان قلم ایشان نریزد غیر مسلم است بلکه سخنان

متناقض و متنافی در ایشان سمت ذکر یافته است و آنکه

گفته که انجیل در اقصای عالم بدستیاری دوازده رسول

حسب الحکم آن والا نژاد است غیر مسلم است چه ظاهر است از

تاریخ افرنجیس که حواریان از مردمان پنهان و از خوف و بیم کهنه

و یهودان در نهانخانه خمول میبودند و اظهار دین مسیح و اشعار

بانجیل نمی نمودند تا که از میان مفقود گردید چنانچه قبل ازین

سمت ذکر یافت و اگر این جماعت را قدرت بر اظهار دین

انجیل و اشعار بان میبود نمی بایستی که از میان مفقود

نگردیدی و حاجت بتالیف این شاگردان نبودی و اما دلیل آنکه

انجیل دیگر بوده است در زمان مسیح که شاگردان خود را از عیب

بتوسط و اما مرقس و لوقا از شاگردان [illegible]

باشتهار آن مینمود سمت ذکر یافت و ما بحجه در انجیل مرقس

واقعست که مسیح فرمان داد شاگردانش را باطراف زمین

به بشارت دادن خلایق را بانجیل بانکه هر کس که عمل بآن بنماید

سالم از عذاب خدای گردد و هر کس که عمل بآن ننماید معاقب

و آثم گردد پس ظاهر گردید که آنچه گفته باین عبارت که رواج

کتاب انجیل در اقصای عالم بدستیاری دوازده رسول بود

منافات دارد بانکه انجیل را چهار کس از شاگردان مسیح نوشته اند

بعد از عروج مسیح و اما دعوی آنکه تغیر در آن منافیه محض کذب

و افتراست چنانچه ظاهر است کسی را که مصقل ریاضات و صیقل

مجاهدات آیینه ضمیر خود را از لوث کدورات پاک ساخته

باشد و بیان این مراد بضرب من الاجمال آنست که در فصل چهاردهم

و هشتم انجیل متی واقعست روا نمودن مخالفة کتاب توریة

اگرچه یکحرف باشد و در فصل سی و نهم و پنجاه و نهم انجیل متی

و در فصل سی و یکم انجیل مرقس واقعست مخالفت نمودن مسیح

حکم توریه را با همین مضمون که توریت صریحست بحلال بودن طلاق
و من که مسیحم قایل با آن نیستم بلکه میگویم کسی که زن مطلقه را
خواستگاری کند فاسق و زناکار بود مگر که طلاق دادن او
بواسطه زنایی بود که از و بظهور آمده بود و توریه صریح است
بر جواز طلاق مطلقا چنانچه در فصل چهاردهم سفر پنجم
و اقعست باین عبارت ناتن جیت یعنی بده طلاق را و باز
در اول فصل نهم سفر سیم کتاب توریه و اقعست حرام بودن
گوشت خوک باین عبارت خزیر لو تکلو و باز در توریه وجوب غسل
از مس موش مرده و خر مرده بلکه نزدیک بخر مرده بهفت
قدم شدن و اقعست و در اواسط فصل ششم ازین سفر
و اقعست نجس بودن خمر و در آخر آن فصل یعنی نهم فصل این سفر
و اقعست وجوب ختان پسران در روز هشتم ولادت باین عبارت
سمول میلا یعنی بکنید ختنه یعنی مخالفت کل این احکام نموده
مخالفت ختان بگفته پولس و مخالفت حرمت گوشت خوک بگفته

پطرس و باز در فصل چهارم سفر خامس توریه و اقعست رجم
زن زناکار باین عبارت که راغم یعنی شخصی که شاهد بر وقوع
زنا از کسی بوده باشد باید که رجم او را بجای آورده از آن در گذرند
و این نیز مخالف حکم انجیل است و باز در فصل سی و ششم سفر
اول و اقعست تجویز زیاده از یکزن بلکه تا چهار زن چنانچه واقع شد
یعقوب را و همچنین در فصل سی و نهم سفر این کتاب واقعست
در آخر فصل سیزدهم سفر پنجم تجویز خواستگاری زنان و
مانند این موافق دین توریه است و کل این احکام بنهایت مخالفت
با دین انجیل دارد پس باید که حکم بتغیر آنچه در فصل چهارم و هشتم
انجیل متی و اقعست درباره عدم جواز مخالفت توریه نماییم
چه معلوم نیست که مخالفت با سایر فصول انجیل و گفته پولس و پطرس
دارد و باز هرگاه که دین انجیل شما این باشد که مخالفت توریه
بهیچ وجهی از وجوه ننماید باید که مخالفت درباب حکایات با کتاب
توریه نیز ننماید سیما که اختلاف در آن متصور نیست که از ضمان حیان

[illegible]

[illegible]

بصیرت بظهور پیوندد و چه مخلف نخشود با اختلاف ازمان و مصالح ازمان

بخلاف امر احکام و چون ظاهر گردید مخالفت میان این دو کتاب

آسمانی باعتقاد شما در باب احکام پس هنگام آن رسید که

بیان مخالفت اخبار انجیل با اخبار توریة کرده شود تا ظاهر

گردد که حکم دین انجیل شما با آنکه مخالفت نمودن احکام توریة

بهیچ وجه روا نیست کذب صرفست چه واقعست در اول فصل انجیل

متی در نسب مسیح باین ترتیب یسوع مسیح ابن داود بن

ابراهیم والد اسحق والد یعقوب والد یهودا و اخوته و بالجمله

از ابراهیم بوجود آمد اسحق و از اسحق یعقوب و از یعقوب یهودا

و از یهودا بوجود آمد فارص و زارح از ثامار و از فارص بوجود

آمد حصرون و از حصرون ارام و از ارام عمیناداب و از

عمیناداب نحشون و از نحشون سلمون و از سلمون باعاز

از راحاب و از باعاز عوبید از راعوث و از عوبید یسی

یسی و از یسی داود الملک و از داود الملک سلیمان و از

سلیمان رحبعام و از رحبعام ابیا و از ابیا اصاف و از اصاف یوشافاط

یورام و از یورام عوزیا و از عوزیا یوثام و از یوثام احاز و از احاز حزقیا و از حزقیا

منسی و از منسی عاموں ~~و از عاموں~~ و از عاموں یوشیا و از

یوشیا یوخانیا و اخوته از جلای بابل و بعد از جلای بابل از یوخانیا

شلتئیل و از شلتئیل زوربابل و از زوربابل ابیهود و از ابیهود

الیاقیم و از الیاقیم عازور و از عازور صادوق و از صادوق اخیم

و از اخیم الیود و از الیود الیعازر و از الیعازر متان و از متان

و از متان یعقوب و از یعقوب یوسف خطیب مریم که از و بوجود

آمد یسوع که او را مسیح میگفتند و بعد از آن واقعست با تنصیص

پسر ابراهیم تا داود چهارده پشت است و از جلای بابل تا مسیح

چارده پشت پس مجموع موالد از ابراهیم تا مسیح چهل و دو

مولودست **یا معشر النصاری** از ابراهیم تا داود سیزده

پشت است پس چگونه چهارده پشت بوده باشند و اگر او را داخل

پدران صنف اول و یوخانیا را داخل پدران صنف دویم

و از داود تا جلای بابل چهارده پشت

کرده‌اند و حکم بچهارده پدر در هر مقام راستست لیکن بعد از
رحلت از بابل از شلتائیل تا یوسف نجار دوازده پدرست اگر او
پدر مسیح دانسته و الا یازده پدر خواهند بود و پس آنکه مجموع موالید
از ابراهیم تا یوسف نجار چهل و دو مولودست خطاست بلکه چهل
یکمرتبت و باز این نسب مخالفت دارد با گفته کتاب توریة
و کتاب ملاخیم و کتاب برهیاشیم چه ظاهرست که درین فصل
از انجیل واقعست یوتام بن عزریا بن امصیا بن یواش بن
احاز لاجرم سه پدر ازین نسب ساقط شده است پس آنچه درین
فصل انجیل هست از اسامی کمتر هست از آنچه که در توریة
ثابت است پس اگر صحیح باشد آنچه در فصل چهارم و هشتم این انجیل
واقعست که مخالف توریة بهیچ وجه جایز نیست لاجرم باید که سخن
توریة درین باب از انساب صحیح باشد و آنچه در فصل اول
انجیل متی است بنابر گفته فصل چهارم و هشتم باید ناصواب
باشد و باز در انجیل واقعست یوحانیا بن جامون و در توریة

واقعست یوحانیا بن یاقیم بن یوشیا بن جامون لاجرم
اسم یاقیم از انجیل افتاده است باید که کاذب بوده باشد
بحکم فصل چهارم و هشتم این انجیل و باز در اول فصل اول انجیل
متی واقعست مصحف نسب مسیح ابن داود ابن ابراهیم
و بعد از آن متصدی ذکر نسب یوسف نجار شده است
و مسیح را درین نسب نسبتی نیست مگر او را فرزند یوسف نجار
دانسته و حال آنکه از منکران این نسبت بلکه او را گاهی خدا
و گاهی پسر خدا و گاهی علم خدا میدانند و بالجمله اگر این فصل
انجیل در بیان نسب مریم میبود لاجرم آن را فی الجمله وجهی
میبود لیکن ظاهرست که در بیان نسب مسیح است و ازو
خبری بهیچ وجه نیست و بعد از آنکه تمام کردید نسب یوسف نجار
واقعست در آنکه از جلا بابل تا مسیح چارده پدر است
یا معشر النصاری باید که متی درین فصل انجیل از کاذبان
بوده چرا که مسیح را پدر نیست پس چگونه از جلا بابل تا او چارده

چه بوده باشد و باز چگونه روا بود که از مسیح تا ابراهیم چهل و دو تن
باشد و مسیح را هیچ دخلی درین ولادتها نیست مگر از قبیل خلط
او در سایر ولادتها از هند و صین و بابل و چین و باز نسب
داود ع نحشون بن عمیناداب کذب است چرا که در توریت
واقعست که نحشون از مصر بیرون آمده بود و نبی یهودا بود
و بنص کتاب توریت داخل ارض مقدس نگردید چه هر کس که از شهر
مصر بیرون آمد در سن بیست سالگی یا بیشتر در زمین تیه هلاک
گردید و هر گاه که بشمار در آید از سلمون بن نحشون که داخل ارض
مقدس شد تا داود لاجرم چهار کس لا غیر خواهد بود و آن چهار کس
البستی عوبید و [illegible] ایل
داخل ارض مقدس شد از آن زمانکه سلمون داخل ارض
مقدسه گردید تا زمان ولادت داود مدت پانصد [و هشتاد و دو] سال بود
که سلمون داخل ارض مقدسه نگردیده باشد مگر که سن او اکثر
از یکصد سال باشد و هر یک از ایشان را بوجود بیاورد فرزندی

که در سن صد و چهل و دو سال و چیزی بوده باشد و حال آنکه
در کتاب ملاخیم و براهیاشیم و غیر ایشان از کتب و سیر یهودان
مذکور است که کسی از بنی اسرائیل بعد از موت حضرت موسی ع
نرسید مگر بسن صد و سی سالگی مگر یهویاداع کوهن هروی
پس ظاهر گردید تغیر انجیل مگر بحسب حکم قرآن انجیل در آنکه
مخالفت توریت بهیچ وجه بنا ید نمود و باز در فصل دهم انجیل لوقا صحت
در نسب مسیح ع باین مضمون که مظنون است که مسیح ع بود
پسر یوسف پسر هالی بن مطیب بن لاوی بن ملکی بن ینا بن یوسف
بن مطاتیوا بن عاموص بن ناحوم بن حسلی بن نجا بن ماات
بن مطاتیا [illegible] بن یهودا بن یوحنا بن ریسا
بن زروبابیل بن شلتائیل بن نیری بن ملکی بن ادی بن قوسام
بن الماضان بن ایر بن یوسا بن الیعاذر بن یوریام بن مطات
بن لاوی بن شمعون بن یهودا بن یوسف بن یونان بن الیاقیم
بن ملیا بن منان بن مطاتا بن ناثان بن داود و بعد از آن

واقعست ذکر نسب داود چنانچه متی ذکر نموده یا معشر النصاری
چگونه این دو نسبت را با یکدیگر راست می آورید که متی نسبت داود
باشد مسیح را بیوسف نجار و یوسف نجار را بپادشاهان از فرزندان
سلیمان و لوقا یوسف را نسبت داده به پدران غیر از ایشان
تا آنکه او را از ناتان بن داود که برادر حضرت سلیمان بود رسانیده
لاجرم این دو نسبت صحیح نخواهد بود پس متعین گردید کذب یکی از این
دو نسبت یا هر دو نسبت و باز چگونه جایز بود که مسیح پسر یوسف
باشد با وجود آنکه پسر خداست و از وقوع تغیر انجیل شاهدی بهتر
ازین نباید یا معشر النصاری چون فصل ۱۸ از انجیل متی
حکم نموده است بعدم مخالفت توریه اگرچه یک حرف باشد و حال
آنکه شما مخالفت احکام بسیار توریه نموده اید و با وجود این
حکم تغیر انجیل نمی نمایید و هرگاه مخالفت توریه روا نبود
چرا در بعضی ابواب مخالفت او نموده اید و در سایر ابواب
مثل آنکه در توریه واقعست که چون آدم صد و سی سال

از عمرش گذشت شیث از او بوجود آمد پس مخالفت حکم فصل پنجم
انجیل متی نموده اید که مخالفت توریه بهیچ وجه روا نیست لاجرم باید
حکم به بطلان گفته انجیل نمایید و باز در توریه واقعست که چون از
عمر شیث صد و پنج سال گذشت از او بوجود آمد انوش و اعتقاد
شما نصاری آنست که چون از عمر او دویست و پنج سال گذشت
بوجود آمد از او انوش و باز در توریه واقعست که چون انوش
به نود و پنج سالگی رسید از او قینان بوجود آمد و نصاری درین باب
مخالفت است و باز در توریه واقعست که چون از عمر قینان
هفتاد سال گذشت بوجود آمد از او مهلائیل و نزد شما نصاری آنست
که چون از عمر قینان صد و هفتاد سال گذشت بوجود آمد از او
مهلائیل و باز در توریه واقعست که چون مهلائیل شصت و پنج سالگی
رسید از او بوجود آمد یارد و نزد شما نصاری آنست که چون
مهلائیل صد و شصت و پنج سالگی رسید از او بظهور آمد یارد و
و باز در توریه واقعست که چون خنوخ بسن شصت و پنج سالگی

فرزندی از او بوجود آمد ماتوشلح و شما او
را هنگامی نسبت میکنید چنانچه در فصل پنجم
از سفر اول کتاب توریه واقعست و اعتقاد
شما آنست که چون آدم دویست و سی سال
از عمرش گذشت هم

رسید بوجود آمد از و متوشلخ و جمیع عمر خنوخ سیصد و شصت و
و پنج سال رسیده و اعتقاد شما نصاری آنست که چون خنوخ بصد
و شصت و پنج سال رسید از و بوجود آمد متوشلخ و باز شمار امخالفت
در تمام سن خنوخ است **یا معشر النصاری** درین مقام
دو مخالفت است یکی در سن خنوخ در وقتی که از و بوجود آمد
متوشلخ و یکی در مدت عمر خنوخ و هر دو طایفه از یهودان
و شما نصرانیان اتفاق دارید بر عمر متوشلخ در وقتی که از و بوجود آمد
لامخ و بر عمر لامخ در وقتی که از و بوجود آمد نوح و بر عمر نوح
در وقتی که از و بوجود آمد سام و حام و یافث و بر عمر سام
در وقتی که از و بوجود آمد ارفخشاد و در فصل سیزدهم از سفر اول
کتاب توریة واقعست که عمر ارفخشاد بصد و سی و پنج سالگی رسید
از و شالخ بوجود آمد و بعد از وجود شالخ سیصد و سه سال
تعیش کرد پس تمام عمر او چهار صد و سی و هشت سال بود و نزد
شما نصاری آنست که چون ارفخشاد بصد و سی و پنج سالگی رسید

از و بوجود آمد قینان و عمر ارفخشاد چهار صد و شصت و پنج سال
بود و قینان چون بصد و سی سالگی رسید از و بوجود آمد شالخ
لاجرم میان یهودان و شما معشر نصرانیان درین فصل
دو مخالفت است یکی در تمام عمر ارفخشاد و یکی در زیاده کردن
نصرانیان میان ارفخشاد و شالخ قینان را و ساقط نمودن
یهودان او را درین فصل از توریة واقعست که چون شالخ بسن
سی سالگی رسید بوجود آمد از و عابر و بعد از و چهار صد سال
زندگانی کرد پس تمام عمر شالخ چهار صد و سی سال بود و نزد نصاری آنست
که شالخ چون بصد و سی سالگی رسید از و عابر بوجود آمد
و تمام عمر شالخ چهار صد و شصت سال بود پس درین
کلام مخالفت توریة در دو موضع واقعست یکی در سن شالخ
و باز واقعست در توریة که چون قالغ بسن سی سالگی رسید
بوجود آمد از و راعو و نزد نصاری آنست که چون قالغ بصد و
سی سالگی رسید از و راعو بوجود آمد و باز در توریة واقعست

که چون راعو بسن دویست و سی سالگی رسید بوجود آمد از و
ساروغ و چون ساروغ بسی سالگی رسید از و بوجود آمد ناخور
و دویست سال بعد از آن زندگانی کرد فلاجرم تمام عمر ساروغ
دویست و سی سال بود و نصاری را اتفاقست که ساروغ
در وقتی که صد و سی سال از عمر او گذشت ناخور از و بوجود آمد
و عمر ساروغ سیصد و سی سال بود پس درین فصل میانه
شما معشر نصرانیان با یهودان دو مخالفت است یکی در تمام
عمر ساروغ و یکی در سن ساروغ در وقتی که ناخور از و بوجود آمد
و بعد از آن مدت صد و نوزده سال زندگانی کرد پس تمام عمر
ناخور صد و چهل و هشت سال بود و پیش شما معشر نصاری است
که چون ناخور بهفتاد و نه سالگی رسید بوجود آمد از و تارح و تمام
عمر ناخور دویست و هشتاد سال بود **یا معشر النصاری**
با توریة مخالفت بدو چیز دارید یکی در عمر ناخور و یکی در سن ناخور
در وقت ولادت تارح و باز در توریة واقعست که عمر تارح

در توریة مذکورست که چون ناخور بیست و نه سالگی رسید
از و تارح بوجود آمد

دویست و پنج سال بود و حال آنکه عمر او نزد شما نصاری دویست و
هشت سالست مخفی نباشد بر آینه ضمیر معنی پذیر عقلا
زمان که اختلاف میان یهودان و نصرانیان چنانچه مذکور
گردید در نوزده موضعست و از حیثیت نزاع در هژده موضع از ین
مواضع مخالفت میانه ایشان قریب بهزار سال و ما
از جهت نزاع در آن نوزده موضع مخالفت میانه ایشان
زیاده از هزار سال تاریخ آفرینش دنیاست و هرگاه که فصل چهارم
و هشتم انجیل مبنی بر دلالت داشته باشند که مخالفت توریة بهیچ جهی
از وجوه روا نیست اگرچه یکحرف باشد لاجرم شما هزار سال
زیادتی نموده اید بر توریة یهودان پس باید که خود حکم بتغیر انجیل
نمائید و باز در توریة واقعست خطاب بآنکه بنی اسرائیل
از فرزندان خدا اند فلاجرم باید که بحکم این دو فصل
انجیل شما یهودان را نیز اولاد الله دانید مانند مسیح بلکه مسیح را
زیادتی بر ایشان نبود چگونه حکم بر کفران و بطلان ایشان

مینمایید پس ظاهر گردید که این دو فصل انجیل متغیر است

شما یا آنکه یهودان مانند مسیح خداوند شما هستید و بالجمله مخفی

نیست بر بصر بصیرت باریک بینان صاحبان بینش پس

که مرآت حقیقت نمای آفرینش اند که نصاری را گزیری

از التزام یکی ازین پنج فساد و تصدیق توریه یهودان

بحکم انجیل درین باب ممنوع و آن را گفته خدا می شمرید

لاجرم شما و سابقان شما از قسیسان و رهبانان

که دقایق سخنان حقایق شناسان هستید اند مخالفت انجیل

خود نموده اند یا آنکه تصدیق توریه نمی نمایید بلکه تکذیب

موسی و خدای موسی درین باب می فرمایید لاجرم با آنکه

حکم تغییر انجیل خود نیز نموده گویید که متی در فصل چهارم

و هشتم انجیلش کاذب و مفتری است درین که مخالفت توریه

بهیچ جهه روا نیست و هرگاه که حکم تغییر توریه و انجیل مینمایید

پس چگونه انجیل را متغیر نمیدانید تا آنکه تکذیب یهودان در

باب توریه مینمایید فلاجرم روا نبود نسبت شما بدین

تکذیب در توریه مسطور است یا آنکه اعتقاد بر ترجمه هفتاد شیخ

از مشایخ بنی اسرائیل که متصدی ترجمه توریه و سایر کتب سماوی

انبیاء بنی اسرائیل گردیده بودند از جهت بطلمیوس امیر حاکم

بعضی اعتقاد آنست و هرگاه شما را باور آن باین گفته بود

آیا درین عقیده صادقید یا کاذب احتمال دوم نا صواب است

و از قبیل اکتفا از زلال رحیق بسراب است و احتمال اول بر خطاست

چه ظاهر است که دو توریه متعارض متکاذب بهم رسیده یکی توریه

هفتاد شیخ بنی اسرائیل و دیگری توریه عزرا و چون که مخالفت

در میانه این دو توریه در نهایت و تعاند بغایت است

روا نبود که از خدا الطهور آمده باشند فلاجرم هر دو توریه را

باطل میدانید یا یکی ازین دو توریه را فساد احتمال اول

اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بنا بر احتمال

ثانی آیا حکم بر بطلان توریه هفتاد شیخ مینمایید پس چگونه تصدیق

نزناهی بود که از وی بظهور آمده باشد و باز واقعست در فصل
اناجیل روا نمودن رجم زن زناکار چنانچه در فصل نوزدهم
انجیل یوحنا واقعست که فریسیان زنی را که زنا ازو بظهور آمده
بود گرفته نزد مسیح بردند بعد از آنکه از کوه زیتون بهیکل تشریف
آورده از جهت تعلیم مردمان پس آن جماعت خطاب بمسیح نمودند
که ای معلم این زن را دیدیم که زنا میکرد و در ناموس
موسی یعنی شریعت او وصیت برجم زناکار واقعست پس ترا
چه حکم است مسیح بعد از استماع این سخنان سر در زیر انداخت
و بدست خویش خطوط بر زمین نقش مینمود و بعد از ساعتی سر برداشته
خطاب با آن جماعت نمود که آیا کسی از شما هست که گناهکار نبود
تا که رجم بجای آورد و بعد ازین سخنان سر بزیر انداخته
تغافل می ورزید و بدست خویش خطها بر زمین می کشید
و چونکه یهودان مراد مسیح را دانستند پس با جمیع مردمان
و مشایخ آن زمان که بجهت استفاده و تعلم از مسیح بودند از هیکل

بیرون رفتند و او را تنها گذاشتند از جهت اینکه مخالفت با شریعت
موسی طریقت او تیره بخت و بعد از آن مسیح خطاب با آن زن نموده
که من جزای عمل ترا نمیدهم باید که این گناه را رجوع ننمایی و باز
در فصل هشتم این انجیل مذکور است که مسیح ایشان را بعد از این
واقعه ملاقات نموده فرمود که آنچه حکم می فرمایم راست
و صدق است و شما را علم نیست که از کجا آمده ام و بکجا خواهم
رفت و در ملت شما یهودان جزای عمل واقعست و در ملت من
که مسیحم واقع نیست و در ناموس شما واقع است که شهادت
دو مرد بر هر دعوی مسموعست من و آنکه مرا فرستاده است
شهادت بر این معنی میدهیم باید که شما نیز قبول آن نمایید
و درین سخن دلالت است که ذات مسیح غیر ذات باری است
و باز در انجیل واقعست از شما انکار نمودن القصاص
در مقابل قصاص چنانچه در فصل ششم انجیل لوقا و فصل
نهم انجیل متی واقعست که مسیح خطاب بگروه نصاری نمود

که شما شنیده اید قصاص چشم بچشم بجای چشم و دندان بجای دندان
من که مسیحم شما را ازین حکم منع مینمایم و جزای عمل بد را وا
میدارم و اگر کسی طپانچه بر یکطرف روی شما زند باید که طرف
دیگر پیش آورید و باز در آن فصل از انجیل لوقا واقعست مبالغه کردن
در ترک جزای عمل بد روا نیست و باز منع فرمودن از ختان
با وجود آنکه در توریه واقعست امر بآن حکم بلکه حکم جمیع پیغمبرانست
چنانچه در فصل هفتم انجیل یوحنا واقعست رفتن مسیح
بهیکل و مکالمه نمودن او با یهودان با آنکه موسی عطا کرده است
شما را ختان نه از جهتی که از وست بلکه از آن جهت که حکم جمیع
اخبار را تقدم است و باز گوشت خوک خوردن نزد شما رواست
بحکم بطرس و این نیز مخالف حکم توریه است و باز روز شنبه را
باسایر عیدها اختیار نمودن مخالفت بحکم توریه دارد
و باز در فصل پانزدهم سفر سیم توریه واقعست قصاص چشم
بچشم باین عبارت عین تحت عین یعنی چشم در عوض چشم

و قصاص دندان بدندان باین عبارت که شن تحت شن
و باز در توریه قصاص میت مسطورست باین عبارت تحت یا موت
یعنی بعوض یکی بکشند او را و باز این احکام باز یادتی در آخر فصل
دوازدهم سفر پنجم توریه واقعست چنانچه متی در فصل پنجم
انجیل خود از آن یاد نموده است و حال آنکه مسیح از آن منع
فرموده است و باز در آخر فصل بیست و دوم سفر دوم
توریه واقعست چهل شبانه روز روزه گرفتن باین عبارت
اربعین یوم اربعین لیلا صوموا و این نیز مخالف طور شما
نصاری است چرا که روزه شما پرهیز از گوشت و مانند آنست
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد باز در سفر سیم توریه واقعست
که اگر حیوانی را در بدن آفتی خواه در ظاهر و خواه در باطن باشد
گوشت آن حرام است باین عبارت طرفا و این بر خلاف
طریقت شما نصاری است و شما معشر نصاری را شک نیست در آنکه
بطرس و شمعون برادر اندر او پس ادر بطرس

وفیلبس و لوپس عمل بدین ایاب چنانکه مخالف توریت است
مینمودند لاجرم بحضرت انجیل شما که حکم توریة ابد بسیت باید که این
گروه که نزد شما از ساکنان دار الملک ولایت و سیاحان بر
و بحر آمدیت اند و بعضی از ایشان گاهی ملقب بالقاب فرزندان
باری و گاه بکلید دار نهانهای خدا مستاهی اند که آنچه حرام کرده اند
در زمین حرام کرده در آسمان و آنچه حلال کرده اند درین حلال
کرده در آن مطرود و ملعون بوده باشند یا انکه حکم تغییر انجیل
خواهید نمود در انکه حکم او با بنکه حکم توریة ابد بسیت کاذب است
و باز در فصل نهم انجیل متی واقعست که مسیح خطاب بیهودان
نمود که شما از همتان سابق شنیده اید که وفا بمقتضای قسم باید
نمود و من که مسیحم حکم مینمایم بر آنکه قسم خوردن بهیچ وجه روا نیست
نه بآسمان و نه بزمین چرا که اول کرسی خدا است و دوم قدمگاه او است
و نه بشهری که اورشلیم است چرا که جایگاه پادشاهی بزرگ است و نه
بسر خویش چرا که قدرت با کردن یک موی از آن ندارید

نه سیاه و نه سفید و باز در فصل پنجم انجیل یوحنا واقعست که
مسیح خطاب به بیماری نمود که ترا اراده صحت است بعد از آنکه
طلب صحت نمود خطاب بمسیح کرده که مرا کسی نیست که بر کنار آب
رساند تا بتحریک شما آن آب را شفا یابم مسیح فرمود که کرسی خود را
بر داشته روانه آن برکه آب گرد پس آن بیمار در آن هنگام
صحت یافته کرسی خود را برداشته روانه گردید و بحسب اتفاق
آن روز شنبه بود یهودان برو جمع آمده اعتراض بر آن بیمار
بر داشتن کرسی در آن نمودند آن مریض مقصدی جواب
ایشان گردید که انکه مرا صحت داده است مرا حکم بر داشتن
کرسی نموده است و یهودان بعد از آن تفتیش از حال مسیح
مینمودند که انکه ترا صحت داده است در کجاست و چون که
مسیح از ایشان جدا شده بود نتوانستند که او را شناسند
و بعد از آنکه مسیح ملاقات با آن مریض نموده فرمود که چون شفا
یافته ترک فساد نمای پس آن مریض رفته یهودان را اعلام

نمود که آنکه مرا شفا داده است آنکس است پس یهودیان بقصد دفع او
با مسیح درآمدند چرا که مخالفت بحکم توریة داشت تا که اراده کشتن
او کردند و بعد از آنکه مسیح در معرض عذر درآمده تقریر نمود
که پدرم این کرده را بجای آورده من نیز بجای آوردم و باز در فصل
نهم انجیل مرقس و نوزدهم انجیل لوقا واقعست که مسیح در روز
شنبه داخل گروهی گردید که در میان ایشان کسی بود که دستش
خشک گردیده بود و این جماعت منتظر بودند که مسیح درین روز
متوجه شفا بخشیدن آن بیمار خواهد شد یا نه پس مسیح خطاب
بآنکس نمود که سؤال از آن مردمان نموده بگوی که کردن خیر
نیکوست یا نه یهودان در معرض جواب از مساوقتی که داشتند
درماندند بعد از آن مسیح حکم نمود آنکس را بدراز نمودن دست
خشک خود را پس دراز نموده صحیح گردید و فریسیون با مردمان
هیرودوس بقصد هلاک گردانیدن مسیح گردیدند و باز در
آخر فصل ششم انجیل مرقس و در آخر فصل ششم انجیل لوقا

واقعست که مسیح فرمود که شنبه بواسطه انسان است نه آنکه انسان
بواسطه شنبه است و پسر انسان خدای شنبه است پس این حکم
مخالف حکم توریة بلکه مخالف انجیل متی است چه واقعست در اینکه
مسیح شاگردانش را امتیاز ساخته از آفت و بلاهای آخر الزمان
و حکم بهر میت ایشان مینمود و مبالغه میفرمود در آنکه هر
باید که در زمستان و روز شنبه نبوده باشد و باز در توریة
واقعست که خادمان بیت المقدس باید که از فرزندان لاوی
بن یعقوب باشد چرا که آن را آنحضرت شعیا بطرف ساخته
و با وجود آنکه بدین انجیل حکم توریة باطلست و باز در انجیل یوحنا
واقعست که مسیح میفرمود که من حکم منفرد نمایم بر کسی و اگر
آنکه حکم نمایم حق و عدل خواهد بود چرا که من نیستم در حکم تنها
بلکه من و آن کسی که مرا برسالت فرستاده است حکم مینمایم
و باز درین انجیل واقعست که باری تعالی حکم منفرد نباید
بر کسی چرا که حکم را بفرزند خود مسیح داده است و باز در فصل

بیست و چهارم انجیل متی واقعست که دختری که پدرش
بر بستر آورده تا که او را زنده گرداند و بعد از آنکه مسیح تشریف بر سر
او برده فرمود که این دختر بیهوش است و روح از بدن او مفارقت
ننموده است و در فصل شانزدهم انجیل مرقس و در فصل سی و یکم
انجیل لوقا واقعست که یایرس که پدر آن دختر بود بعرض حال
دخترش بمسیح نمود که نزدیک مردن است باید که او را شفا دهی
و بعد از آنکه التماس او در معرض انجاح افتاد در راه خبر رسید
بایشان که آن دختر هلاکت یافته است و بعد از آن مسیح
بر سر آن دختر رفت فرمود که برخیز تا آخر این قصه
مخالفت واقعست میان این دو حکم چه ظاهر است از انجیل
متی که پدر آن دختر حکم نموده بود بمردن دخترش و در فصول انجیل
لوقا و مرقس واقعست حکم ننمودن بمردن آن دختر بلکه در
شنیدن پدر این خبر را و از استماع آن عنان اختیار از کف
دادن و بالجمله منافات واقعست میانه این اناجیل

زیرا که بعضی از مصاحبان ایشان ذکر نموده که پدر آن دختر مسیح را
طلبیده بود از برای صحت بخشیدن آن دختر از بیماری ناتوانی
چرا که چون گل در بستر ناتوانی خفته و از غایت پریشانی
چون طره سنبل آشفته بوده و مسیح آنکس را در راه ملاقات نموده
فرموده که دختر تو فوت شده است فلا محاله گفته مسیح در این دو
انجیل متناقض است لاجرم باید که از خدا و رسول خدا التجا که از راست
گفتاران امت عیسی بظهور رسانیده باشند و تغیر اناجیل
ازینها و تاویل ظاهر و باهر است و مانند این منافات در باب
بطرس واقعست در وقتی که مسیح را کاهنان و یهودان
گرفته نزد بزرگان ایشان میبردند چنانچه در فصل پنجاهم انجیل مرقس
و در فصل نود و سیم انجیل متی واقعست خبری که منافات
دارد با آن خبری که در فصل هشتاد و یکم انجیل لوقا واقعست
بیانش آنست که در فصل پنجاهم انجیل مرقس واقعست که
کاهنان یهودان بعد از آنکه مسیح را گرفته نزد بزرگان

خویشتن بردند بطرس در پایین آن خانه آمد کنیزی از کنیزان
رئیس و بزرگ ایشان که بطرس را دید که با آتش گرم میکرد دید
خطاب با و نمود که تو از رفقا و یاران مسیح ناصری بطرس انکار نموده
گفت نمیدانم چه میگویی و بعد از آن از آن خانه بیرون آمد مقارن
آنحال خروسی بانگ داد بطرس کنیزکی دیگر دیده بدربانان آنخانه
خطاب نمود که اینکس از یاران مسیح است بطرس انکار این
نموده و بعد از اندک زمانی دربانان خطاب به بطرس نموده گفت
حق آنست که تو از مردمان مسیحی و تو جلیلی متوجه بطرس لعن کردیده انکار
آن فرموده و قسم یاد کرد که مسیح را نمی‌شناسم نوبت دیگر خروس
آواز داد بطرس را گفته مسیح بخاطر آمد که تو انکار
شناخت من کی مسیحم سه نوبت خواهی نمودن پیش از آنکه
خروس دو نوبت بانگ زند و در فصل نود و سیم انجیل متی
این حکایت مذکور است مگر آنکه یکبار بانگ خروس در آن
مسطور است فالحزم این دو فصل ازین دو انجیل متفقند بر بودن

رفتن بطرس را از آن خانه بعد از بانگ خروس و بیرون رفتن
او از آن خانه بود پس مضمون این دو انجیل بنهایت مخالفت با انجیل
لوقا دارد چرا که در فصل هشتاد و یکم این انجیل واقعست که بیرون
رفتن بطرس از آنخانه بعد از وقوع انکار او و در نوبت سیم
بود و بیرون رفتنش از آن خانه در نوبت اول انکار بود چنانچه
در انجیل متی و مرقس واقعست و باز مخالفت میانه این دو خبر
باعتبار دیگر است و محالش اینست که درین فصل از انجیل لوقا واقعست
که بیاد آوردن بطرس گفته مسیح را بعد از التفات مسیح
با و وقبل از بیرون رفتن بطرس از آنخانه بود اما حکم این دو فصل
از انجیل متی و مرقس بخلاف اینست چه معلومست که واقع تنها
آنست که بخاطر رسانیدن بطرس گفته مسیح را بعد از بیرون
رفتن او از آن خانه بود پس باید که التفات مسیح با و در آنجا
نبوده باشد زیرا که مسیح در آن هنگام بیرون خانه نبود
و باز مضامین فصول این سه انجیل با مضمون انجیل یوحنا

مخالفت دارند زیرا که مضامین آن اتفاق دارند که [illegible] بطرس با
کاهنان و یهودان در اندرون آن خانه نشسته بود که آن
کنیز سؤال از و نموده معترف انکار او گردید و این گفته منافات نسبت
بآن خبری که در فصل سی و نهم انجیل یوحنا واقعست که بطرس
بیرون خانه نزدیک در ایستاده بود پس بعضی از شاگردان
مسیح که نزد کاهنان او را می شناخت خطاب بکنیزکی دربان
نموده که بطرس را باندرون این خانه در آور پس او کنیز خطاب
ببطرس نمود که از شاگردان مسیحی بطرس انکار آن نموده
و در اندرون آنخانه در آمده با کاهنان از آتش گرم میکردید
پس ظاهر و پیداست که مقتضای این گفته منافات با مقتضیات
سایر اناجیل دارد سیما انجیل متی و مرقس چرا که بیرون رفتن
بطرس از آنخانه بعد از انکارش در نوبت اول بوده و آمدنش
در آنخانه بعد از انکار نوبت اول بگفته این انجیل بوده و باز
متی و لوقا و یوحنا را جهت آنکه خطاب مسیح بطرس

با این بود که انکار مرا سه نوبت پیش از بانگ خروس خواهی کرد و تصدیق
وقوع این نموده اند که از بطرس بظهور آمده و مرقس برین است که
خطاب مسیح بطرس این بود که پیش از بانگ خروس دو نوبت انکار
من سه نوبت خواهی کرد و بعد از آن تصدیق وقوع این نموده پس
مرقس انکار گفته مسیح چنانچه متی و لوقا و یوحنا نقل کرده اند گشت
یا انکار گفته این سه کس یا در نسبت دادن این گفته به مسیح
خواهد کرد و همچنین انکار آن سه کس گفته مرقس را با مسیح بنا بر گفته
مرقس خواهند کرد و باز در بعضی از فصول انجیل متی واقعست
که مسیح انکار مینمود کسی او را خطاب ای معلم صالح کرده بود
بلکه می فرمود که صالح منحصر در واجبست و در انجیل یوحنا
واقعست که مسیح عیسی را صالح گفته است و باز در فصل
دوازدهم انجیل متی واقعست که مسیح می فرمود که هر نوبت
منتهی بیحیی است و کسی از و بزرگتر نیست و باز درین انجیل واقعست
که از یحیی سؤال شده که تو نبی در جواب فرموده که نه یا معشر النصاری

این دو کلام منافی یکدیگرند و باز بانکه حکم یحیی نبی است که منتهای جمیع
انبیاست منافی آنچیزیست که درین انجیل واقعست که مسیح
بشاگردان فرموده که من علما و انبیا را بشما خواهم فرستاد
و بعضی ازیشان کشته و بعضی مصلوب خواهند کردید
ازین کلام ظاهرست که بعد از یحیی انبیا خواهند بود پس چگونه
یحیی آخرین انبیا بوده باشد و باز در آن فصل از انجیل
متی واقعست که مسیح می فرمود که یحیی خواهد آمد و چیزی نخواهد خورد
و آشامید تا که او را دیوانه خواهند گفت و پسر انسان را
شارب خمر خواهید گفت و در اوایل انجیل مرقس واقعست که
طعام یحیی ملخ و عسل صحرایی بود پس میانه این دو سخن
تناقض است و هرگاه یحیی چیزی نخورد و نیاشامد فلاجرم مستغنی
از آن خواهد بود و اعتقاد شما آنست که مسیح چیزی میخورد و می
آشامید و با وجود آنکه خدای شماست فلاجرم لازم آمد
که یحیی اشرف از باری تعالی باشد چه ظاهرست که غنی اکل

لتحتاج است و اگر ناسوت مسیح اکل و شرب میکرد لازم آید
که ناسوت یحیی اشرف از ناسوت مسیح بود با وجود آنکه باری
تعالی در قالب او درآمده باشد و باز واقعست در فصل چهارم
انجیل متی که مسیح بطرس را خطاب نموده که بدست تو دادم
کلیدهای ملکوت سماوات را پس آنچه حرام گردانیدی در زمین
حرام گردد در آسمان و آنچه حلال گردانیدی در زمین حلال گردد
در آسمان و بعد از آن واقعست اندکی که مسیح عتاب بطرس
نموده فرمود که معارضه منمای بواسطه جهالتی که داری برضای
خدای و باز واقعست که او را شیطان گفته است چنانچه
در فصل بیست و هفتم انجیل مرقس واقعست و هرگاه که بطرس
شیطان باشد بگفته مسیح و حکم انجیل لوقا و مرقس که
از شاگردان مسیح اند چگونه مجمع البحرین علم و عمل و نسخه جامعه
فیض ابد و ازل خواهند بود و باز حکم مرقس بشیطانیت بطرس
چگونه جمع میکرد و با آنچه در انجیل متی مذکور است بطرس را

رتبت ربوبیت و مرتبت الوهیت و بزرگیست و از جمله دوازده کسی است
که زمام امر و نهی بدست ایشان است چه واقعست در فصل بیست
و ششم این انجیل که ایشان را سلطنت بر ارواح و شفا دادن از
امراض مر او حاصلست و اسامی این دوازده کس اینست شمعون
مدعو ببطرس و اندراوس برادر او و یعقوب بن زبدی
و یوحنا برادر او و فیلبس و برتولوماوس و توما و متاوس
جابی العشار و یعقوب و خلفی و لباوس مشهور بتداوس
و شمعان القنانی و یهودای اسخریوطی و امر نمود مسیح بایشان
که طریق امم را پیش نگیرید و باز چگونه این سخنان جمع
میشود با آن چیزی که در اواخر انجیل مرقس واقعست که مسیح
بعد از نوشتن بیان کفر شاگردانش و قساوت دلهای ایشان
نمود. و از جمله ایشان بطرس است که استاد لوقا و
مرقس است و باز در جمیع اناجیل مذکور است خطاب مسیح
ببطرس در آن شب که یهودان مسیح را میگرفتند باین که

و در این شب پیش از آنکه بانگ خروس سه نوبت انکار من مسیحم
خواهی کرد پس بطرس انکار آن نموده گفت که این واقع نخواهد بود
اگرچه کشته گردم چنانچه در بعضی اناجیل است یا آنکه با تو هلاکت
یابم چنانچه در بعضی دیگر از اناجیل است و انکار بطرس گفته
مسیح را مبنی است بر اینکه او را کاذب میدانست و هرگاه
تکذیب مسیح نماید پس تکذیب خدا یا پسر خدا یا نبی خدا کرده
خواهد بود فلاجرم باید که حکم بارتداد بطرس که بهترین شاگردان
مسیح است کشید و باز چگونه این حکم جمع میشود با آنکه کلیدهای
آسمان را بدست ایشان داده است و باز در فصل بیست
و هفتم این انجیل واقعست که مسیح خطاب بایشان نمود
که روح پدر شما حرف میزند در شما و شما باید که ساکت باشید و از این سخن
ظاهرست که شاگردان مسیح نیز پسران خدا اند و هرگاه
که ایشان پسران خدای باشند باید که یهودای اسخریوطی
با آن شقاوت ذات پسر خدا باشد و با جمله لازم است که شاگردان

مسیح مانند مسیح و روح القدس پس صفات واجب بالذات و
قیومیت او بوده باشند و چونکه امر و نهی منسوب ایشانست
و فرمان روای صورت و معنی و عقده کشای ظاهر و باطن
بایشان تفویض شده است باید که یهودای اسخریوطی که سی درهم
رشوه گرفته بود از جهت دادن مسیح بدست دشمنان
و یهودان بحکم خدای تعالی باشد و اگر قطع نظر ازین مرتبه نمائیم
و یهودای اسخریوطی را از میان ایشان بیرون نمائیم
گوئیم که شما را نهایت اعتقادست بصاحبان انجیل تا که چون
پیشانی عقائشان را سرمشق نوآموزان مکتب خانهٔ جبروت
میدانید و سینهٔ مرآت صفای ایشان را لوح تعلیم روشندلان
صوامع ملکوت میشمرید بوجود این مرتبت کمالات
فاسد عقیدگان و کاسد اعتقادان اند چنانچه بزالق اقدام
ایشان اشاره رفت و محصلش آنست که مرقس قابلیت با نکه
مسیح کلمهٔ خداست و بجسد آدمی حلول کرده انسان گردیده است

بالتمام آنست که مسیح و مریم دو انسان از گوشت و خون اند
پس روح القدس دخول نموده در ایشان و باز در فصل هشتم
انجیل متی و فصل دوم انجیل مرقس و در فصل چهاردهم انجیل لوقا
و فصل سیم انجیل یوحنا واقعست چیزهای متنافی و متناقض
درباره مصاحبت مسیح با شمعون بطرس و برادرش اندراوس
و باز در فصل ششم انجیل متی و در فصل یازدهم انجیل لوقا واقعست
اطاعت و انقیاد نمودن مسیح شیطان را بجبار بکوه بردن
و یکبار ببالای بیت المقدس رفتن و اطاعت نمودن مسیح
شیطان را برضا بود یا بکراهت و ازین عجبتر آنست که شیطان
با وجود استغراق او در بحر ناسوتیت خطاب بمسیح نموده
درینکه سجده او نماید تا که او را مالک رتبت سلطنت دنیا گرداند
آن را باو ارزانی دارد با وجود آنکه دامن عنصر قدسی گوهر
قدوسی آنحضرت از سرچشمهٔ نور الهی و دریای معرفت ازلی
شسته و شوئی یافته بود بلکه باعتقاد شما نصاری لاهوت

یا مستغرق در لاهوت یا قیومیت و احیای الموجود بوده یا [illegible]
این سخنان منافات دارد با آنچیزی که در انجیل شما واقعست
که مسیح معبود است یا که معبود در و حلول نموده یا متحد با و گردیده است
یا آنکه علم و قدرت خداست و باز در اکثر انجیل شما واقعست
که مسیح پسر خداست و خدا پدر اوست چنانچه بطرس نیز در رساله
خود یاد نموده است و باز در اول انجیل یوحنا واقعست کلمه بود نزد
خدا و خدا بود کلمه پس بنا برین دو مقدمه لازم آید که خدا از خدا
باشد و بعد ازین واقعست که مسیح می فرمود که خدا در دنیا بست
و از جهت او دنیا مخلوقست و مردمان دنیا او را نمی شناسند
و باز در انمقام واقعست خطاب مسیح بشاگردانش که شما
اولاد الله اید شما آنکسانید که متولد نیند از خون و شهوت
بلکه متولد شده اید از خدا پس کلمه ملتحم گردید و کلمه ثابت بوده ساکن گردید
در و دیدیم بزرگی و عظمت او را مانند بزرگی خدا و درین فصل انجیل
مذکورست که نمی بیند خدای تعالی را غیر از فرزندی که در دامن

که خدا از خدا باشد و بعد ازین واقعست که مسیح فرموده

پدر

پدرست و این کلمات از مسیح است و قبل ازین مذکور گردید که کلمه
خداست و ملتحم گردیده است پس لحم شده است و ساکن در
ایشان گردیده است پس بنا برین دو مقدمه لازم آید که خلایق
او را نیز توانند دید و باز در فصل دوازدهم انجیل یوحنا
واقعست که مسیح میگوید که شهادت من بواسطه خودم نا صوابست
و در فصل هشتم این انجیل واقعست که مسیح می فرمود
که من نور عالمم پس بعضی از مردمان آنزمان در معرض اعتراض
در آمده گفتند که ای مسیح شهادت از برای خود میدهی
باید که ناحق بود مسیح فرمود که شهادت من اگر از برای خودم بود
صدقست یا معشر النصاری مخالفت میانه این سخنان
هویداست و باز در فصل هفدهم ازین انجیل واقعست که
مسیح می فرموده که آنکه گوشت و خون مرا خورد حیات ابدی یابد
یا معشر النصاری باید که این شهادت را قبول نمائید
و باز درین انجیل واقعست که مسیح فرموده است که من

خود را میمیرانم و من خود را حیات می‌بخشایم [illegible]
چگونه ممکن بود حیات بخشیدن در وقت نبودن و باز در آخر
انجیل متی و مرقس [و لوقا] واقعست که شمعون قیروانی والد اسکندر
چوبی که مسیح در آن مصلوب میشد برداشته بآن موضع برده بود و در
آخر انجیل یوحنا واقعست که مسیح بنفس آن چوب را برداشته بود
پس ظاهرست منافات میان این دو کلام و باز در انجیل متی و
مرقس واقعست که آن دو کس از دزدان که در جانب راست و چپ
مسیح مصلوب بودند انکار مسیح مینمودند و سخنان ناشایسته با [بحضرت مسیح]
میگفتند و سرهای خود را در حرکت در آورده اعراض با آنحضرت
مینمودند و در انجیل لوقا واقعست که یکی از ایشان انکار مسیح میکرد
و دیگری او را از آن منع مینمود و تصدیق بزرگی مسیح
میفرمود و باز در انجیل متی واقعست که مریم و مریم بر سر قبر مسیح
در عشاء شب شنبه که صباحش روز یکشنبه بود دیدند که زمین [بلرزه آمد]
ملکی از آسمان بزمین نزول نمود و سنگ را از سر قبر برداشته [خطاب]

زنان

باین زنان نمود که خوفناک مگردید و بدانید که مسیح حیات یافته
در اینجا نیست و در انجیل مرقس واقعست که این دو مریم با غیری
بعد از طلوع آفتاب روز یکشنبه بر سر قبر مسیح آمده دیدند که مسیح
برخاسته بود و در انجیل لوقا آنست که صبح روز یکشنبه که هنوز
هوا تاریک و ظلمانی بود آمده دیدند که مسیح برخاسته بود پس در این
فصول اناجیل مخالفت است در عدد آن جماعت و همچنین در وقت
رسیدن ایشان بر سر قبر مسیح و باز در انجیل متی واقعست
که آن دو مریم فرشته را دیدند که نزول نموده سنگ را از سر
قبر مسیح در حضور ایشان برداشتند و در انجیل مرقس واقعست
که بعد از آنکه آن سنگ برداشته شده بود آن زنان آمده
دو کس نورانی را بر سر آن قبر ایستاده دیدند پس آن دو کس خبر
از برخاستن مسیح بایشان دادند و در انجیل یوحنا واقعست
که مریم به تنها آمده و سنگ را از سر قبر مسیح دور دیده کسی را
ندیدند و بعد از آن رجوع نمود و شمعون و یوحنا را خبر [یوافقه]

داده برفاقت یکدیگر بر سر قبر مسیح آمده‌اند مگر مسیح را که ایستاده
بود و در انجیل متی واقعست که ایشان آن زمان را در پگاه
تصدیق نموده بودند و در انجیل لوقا آنست که ایشان تصدیق
آن زنان درین قصه نمودند و بطرس متوجه آن قبر گردیده
چیزی ندید و با ایشان باورشلیم رفته مسیح را دید و بعد از آن
با او تناول ماهی مشوی کردند و در انجیل مرقس آنست که مریم را
وحدها تصدیق نمودند و شمعون و یوحنا با آن متوجه آن قبر
گردیده ندیدند و آن کسی الیکن نظر کرده مسیح را در آنجا
دیدند که ایستاده بود و در انجیل یوحنا آنست که آن زن
دو کس را غیر از بطرس دیدند درین فصول چندین منافات
واقعست پس چگونه متغیر نبوده باشند و مانند این سخنان
بسیارست که در لوامع ربانی متوجه ذکر آنها شده ایم
که هریک از ایشان در نظر ناظران حق شناس با قطع نظر
از منافات میانه ایشان دلیل روشن و برهانی متقن

و محبتی بسیم اقداتی هویداست بر اینکه انجیل متغیر است
و از جانب خدا نیست بلکه از مفتریان و دروغ گویان که بادیه پیمایان
بیابان جحد و انکارند و سایه نشینان خار مغیلانند بظهور پیوسته است
و ازینجا ظاهر گردید حقیقت آیه که در قرآن مجید فارقلیط واقعست
که فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله
وما هو من عند الله ویقولون علی الله الکذب وهم یعلمون
و بالجمله بعد از آنکه ظاهر گردید تغیر انجیل بنحوی که تا این زمان
قدم قلم نارمون عرصه آن نگردیده و غبار لشکر مداد بدامنش
نرسیده بود ظاهر گردید تغیر حال آنچه گفته باین عبارت
و مقوی این دعوی آنست که مفسرین متقدمین و متاخرین انجیل را
مشروح می کنند بی آنکه در نفس عبارت و معنی اختلافی
ظاهر سازند پس مقررست که تغیری بدان راه نیافته در باب
بقا و استدامت انتهی یا معشر النصاری ظاهر گردید مخالفت لغت
میانه نسخهای انجیل فلاجرم باید که تغیر در آن راه یافته باشد

بیان حقیت و نبوت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بگفته پولس

ونیز آنچه گفته که تغیری بدان راه نیابد تا قیامت
منافات دارد با آخر فصول انجیل یوحنا بامت دنیا
فارقلیط چنانچه قبل ازین مذکور گردیده و اگر عمل بدین انجیل نمایند
باید که عمل بگفته پولس و بعضی از رسایلش نماید که دعوت کذب
در دنیا زیاده از سی سال نمیماند و ظاهر است که دین فارقلیط زیاده
از هزار سال مانده است باید که عمل بآن نمایند و آنچه در انجیل
متی و قرقس واقعست که بسیار از انبیا آیند که در دعوی نبوت
خود کاذب باشند اگرچه آیات عظیمه و کرامات جسیمه آورند
و جماعتی را گمان صلاح بایشان باشد **یا معشر النصاری**
بنابر گفته پولس باید که ملاحظه نمایید حال این انبیا را در اینکه
دعوی ایشان زیاده از سی سال باقیست یا نه اگر باقی باشد
تصدیق نبوت ایشان بگفته پولس لازم است تا که عمل بگفته
پولس کرده باشید و گفته انجیل محمول است بر آنکه نبوت پیغمبران
و دعوت ایشان زیاده از سی سال باقی نباشد فلا جرم کلام انجیل عام مخصص

بلا

بلکه پیغمبری [illegible] خواهد بود چنانچه در علم اصول بیان آن شده است
و باز مخفی نخواهد بود بر کسی که سینه خود را بصیقل صفا تصفیه نموده باشد
که اگر این گفتهای انجیل صحیح بود لازم آید که اثبات نبوت مسیح
و غیر مسیح نشده و نتواند شد چه ظاهر است که مدار اثبات نبوت
نبی معجزاتست و هرگاه جایز باشد که آرنده معجزات دروغگوی
بود جایز خواهد بود که مسیح و غیر مسیح با وجود آن معجزات
دروغگویان باشند پس وثوق و اعتماد بایشان و بمعجزات و نشان
برطرف خواهد بود و بالجمله اگر این کلام بی فرجام روا بود
پس معجزات انبیا از ثعبان کردن عصا و حیات بخشیدن
مردها جایز است که از قبیل سحر ساحران و کید کاهنان
باشد و مانند این کلام در توریه نیز واقعست و این کمینه
در صواعق رحمان از جمله دلایل بر تغیر توریه گرفته بلکه
مانند این فشارات مناسب طایفه را همه که منکر جمیع
نبوتها هستند و چون ازین سخنان غافلید بعد ازین

عبارت متوجه عبارت دیگر گردیده گفته اید که : این گفتن شما
که انجیل بقرآن منسوخ نشده بود چنانچه توریة بانجیل شده بود
انتهی یا معشر النصاری در فصل چهارم و هشتم انجیل متی
واقعست چنانچه مذکور گردیده که مخالفت توریة بهیچ وجه نباید نمود
پس چگونه تواند بود که توریة بانجیل منسوخ گردیده باشد پس متعین
شد که حکم بتغیر انجیل نموده ند آنید و بعد ازین عبارت
متوجه عبارت دیگر گردیده گفته اید : که در کتاب خدا دو چیز است
اول عقیده تغیر پذیر نیست که راستی هرگز باطل نگردد و آنچه
بخلاف عقیده نوشته شد دروغ خواهد بود و نه از خدا پس محالست
که انجیل منسوخ گردد سطور کتابی که بخلاف آن خبر رسیده چنانچه
فرقان بخلاف انجیل مخبرست انتهی
اگر این گفتن شما صحیح خواهد بوده باشد که هرگز راستی
باطل نگردد و آنچه بخلاف عقیده نوشته دروغ خواهد بود لازم
آید که توریة نیز منسوخ بانجیل نگردیده باشد تفصیل مقام آنست

که اگر مراد بوده باشد از عقیده که تغیر پذیر نیست اعتقادات
و اصول دین مسلم است مانند وجوب تصدیق بوجود واجب بالذات
با جمیع صفات ثبوتی مثل حیات و علم و قدرت و اراده و سبوت
سلبی مثل قدوسیت و بساطت و فردیت و صمدیت و عدم
حلول در غیر و عدم اتحاد با غیر و عدم تعلق بمواد و غیر آن از
صفاتی که سواد خوانان صفحات نانوشته شهود معانی بایک
آن توانند رسید و چونکه عقل شما درین خانه دیوانه و طبعتان
درین آستانه بیگانه است یکبار حکم باتحاد و یکبار بحلول واجب
بالذات با مسیح نموده اید یکبار متعلقش بماده هیولانی
گردانیده اید چنانچه دین انجیلیت باعتقاد شما فلاجرم
نهایت مخالفت با اصول و اعتقادات دارد و سایر گفتهای
تو که آنچه بخلاف عقیده نوشته دروغ خواهد بود لازم آید
آن نیز دروغ باشد و هرگاه که مراد از عقیده که تغیر پذیر
نیست باب اعتقادات بود فلاجرم آنچه بخلاف عقیده نوشته

دروغ خواهد بود لازم آید که آن نیز دروغ باشد و هرگاه اینرا از
که تغیرپذیر نیست باب اعتقادات بود فلاجرم آنچه بخلاف عقیده
نوشته شده است دروغ خواهد بود و بالجمله اگر خواسته باشی
از خلاف عقیده خلاف اصول اعتقادیه پس این مقدمه که آنچه
بخلاف عقیده است دروغ خواهد بود مسلم است لیکن آنچه
این مقدمه دانسته از محال بودن نسخ انجیل صلاحیت
منتجه بودن آن ندارد چه ظاهر است که نسخ متعلق باحکام فروعیه است
نه اعتقادیه و اگر خواسته باشی از خلاف عقیده خلاف احکام
فروعیه پس آنچه گفته که هرچه خلاف عقیده است دروغ
خواهد بود غیر مسلم است و الا لازم آید که انجیل نیز در مخالفت
توریه درباب فروع کذب و دروغ باشد حاصل کلام [illegible]
خدا بر دو گونه است اول درباب اعتقادات پس نسخ و خلاف
در آن بهیچ وجه روا نیست و دیگری درباب عملیات و آن نیز
بر دو گونه است اول آنچیزی که عقل دلالت دارد بر قبح آن

مانند کشتن بیگناهی [illegible] تجویز آن امور نخواسته مال مردمان
بناحق خوردن و آدمیان را آزردن و ظلم کشتن و زنا و فعل آوردن
و لواطه کردن و عقوق والدین و منهیات و تهمت [illegible] خدا
زدن و دروغ گفتن و مانند این چیزها که عقل را شهادت نیست
بر خصوص آن وجه آنچه نسخ را راهی در امور اعتقادیه صرف نیست
همچنین راهی در قسم اول از عملیات نیست فلاجرم متعین شد که نسخ
در قسم دویم از عملیات باشد و ازین جهه است که مختلف باختلاف
ازمان و ادیان بحسب حکم و مصالح میگردد و از نجهه حکما گفته‌اند
که هر وقتی نوبت سلطنت اسمیست که در زمان دولت آن حکم
اسما پستور و قهرمان آثار دیگر احکام مقهور است کل یوم هو فی
شان و موید این دعوی آن چیز نیست که در انجیل واقع است
از مخالفت نمودن مسیح حکم پیشینان را در آنکه طلاق دادن
و تزویج زیاده از یک زن و مانند اینها روا نیست چنانچه
گزارش یافت و ازینجا ظاهر گردید فساد آنچه گفته [illegible] عبارت

پس محالست که انجیل منسوخ گردد بظهور کتابی که بخلاف آن خبر دهد
چه معلومست که اگر خلاف آن در باب اعتقادیات صرف و قسم
اول از علمیات باشد محال خواهد بود اما اگر در قسم دویم از عملیات
باشد روا است والا لازم آید که در عالم نسخ واقع نباشد پس
ظاهر گردید فساد آنچه گفته این عبارت چنانچه فرقان بخلاف
انجیل مخبر است و نیز احکام آن از قرآن نسخ نیافت که انجیل
از خدا است و در کلامش هیچ تغیر نیست و خدای بجز راستی
نمیتواند گفت پس معلوم شد که کتابی که خلاف انجیل ناطق است
نسخ انجیل نتواند کرد انتهی **یا معشر النصاری** وجه فساد
این کلام ظاهر است چه معلومست که عملیات تغیر پذیرنده
منافات با راستی خدا ندارند چه مختلفند باختلاف شرایع
و ادیان و اشخاص و ازمان اگرچه موافقت میانه ایشان
در باب اعتقادیات و قسم اول از علمیات بوده باشد
و مخالفت در قسم دویم از عملیات باشد روا است والا

بحث در اینکه انجیل منسوخ است از دین انجیل

چنین در راستی خدا عیب لوجود است چراکه رعایت مصالح احوال
عباد را در هر زمانی نموده است و اگر رعایت این مصالح ننمودی
بایستی که هیچ مذهبی منسوخ بمذهب دیگر نگردیدی و باید در آخر
انجیل یوحنا واقعست خبر از آمدن حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
که از و تعبیر شده بفارقلیط و اشاره بدوام دین او نموده است
چنانچه مذکور گردید پس از دین انجیل یوحنا ظاهر است نسخ انجیل
و دین شما چه واقعست در فصول این انجیل که بسیار چیزی
باشد که فارقلیط آن را گوید که من نگفته باشم و از اینجا
ظاهر است حال آنچه گفته این عبارت بنا بر این در این انجیل
خبر رسیده هر که این کتاب ابد خواهد بود و اگر نسخ او روا بودی
کتابی که ناسخ او باشد در همه احکام فوق او خواهد بود انتهی
یا معشر النصاری ظاهر و لایح گردید از دین انجیل حقیت فارقلیط
و ابدیت دین او فلا جرم باید که در انجیل خبر از عدم تابید
انجیل بوده باشد و این نقیض دعوی شما همین معنی است که از

بظهور آمده است و مانند آنچه گفته که اگر نسخ انجیل روا بودی
بایستی که ناسخ آن در همه احکام بالای آن بودی در هنگامی صحیح است
که مصالح مردمان هر زمان برابر بوده باشند تا حکم بعضی از ایشان
اگر منسوخ گردیدی بایستی که منسوخ بحکم بالاتر از آن در مصلحت شدی
و امر بدین منوال نیست فلهذا در انجیل یوحنا واقعست وصیت
در اطاعت سخنان فارقلیط کجاست از شما صاحب دلی
سینه صاف و روشن ضمیری صاحب انصاف که دست
چپ از دست راست داند هیهات هیهات کجاست از
شما آنکه بگردار ستاره صبح چهره بنور سحر خیزی برافروخته
نسیم صبا همچو قاصد صبا توفیق از درش درآمده باشد
تا که حکم بتایید قرآن مجید فارقلیط که مشتمل بر حقایق و معارف
الهیه و دقایق مسایل حکمت و ذکر صفات ربوبیت را باوراق
وجوه و اسنح مسالمیت نماید و همچنین بر قصص انبیا
و اخبار ایشان از پیشینیان و آیندگان و اخبار از ضمایر

مردمان از زمان ما بجمله زیاده از هزار سال است که قرآن مجید
فارقلیط از آسمان نازل شده است و غواصان بحار معانی
در آن دریای بی پایان غوص کرده و در معانی و مقاصد و غرر مبانی
و فواید از آن بیرون آورده و هنوز یک شمه از هزار شمه
آن بیرون نیامده است چگویم در مدحت این کلام مجید که لوح محفوظ
معارف ازلی و ابدیست و بیت المعمور سپاس الهی و صفات
نامتناهیست از آن پایه برترست که طبع بلند پرواز بپایه بردی
سلم نظر صاعد مدارج آن تواند شد و بدستیاری کمند لفظ و
معنی بر شرف غرف آن راه تواند یافت یا معشر النصاری
بر تقدیری که انجیل متغیر نبودی لاجرم منسوخ بقرآن مجید
فارقلیط میگردیدی چه جای آنکه کتابیست متغیر و متبدل
و حقیت دین فارقلیط از جمیع کتابهای آسمانی بر نحوی است
که سکان خلوت خانهای مشاعر انسانی و خلوت نشینان
صوامع روحانی را شک و ارتیاب درین باب بشک ملکه در

تعبیرات خواب دانیال اشاره باین میرود و قرآن مجید
آن مظهر شده است باین که ملکی بتی را در خواب دید که بعضی از آن
طلا و بعضی نقره و بعضی نحاس و بعضی حدید و بعضی فخار بود
آن را بحیدی گرد شکسته ریز ریز کرده اند پس حضرت دانیال
تعبیر آن خواب نموده فرمود که نبی خواهد آمد که جمیع اصناف
مردمان را بر یک ملت جمع نموده ایشان را بمنزله یک جنس
خواهد کرد اند چه ظاهرست که این نیز منطبق بر حضرت فارقلیط است
زیرا که او بود جمیع خلایق را با اختلاف لغات و بلاد در یک
ملت و لغت که قرآن مجید است جمع نمود و بمنزله یک
جنس شان کرده اند چرا که ایشان عرب و نبط و فرس
و اکراد و ترک و دیلم و جیل و بربر و بعضی از روم و هند و سودان
بود **یا معشر النصاری** برصرافان بازار حقایق که محققان
اصحاب عیان و مدققان ارباب برهانند مخفی نخواهد بود
که ظاهر از تعبیر دانیال و حجت اول باطل کرده اند آن

دین آن نبی جمیع ادیان مختلفه را و دویم متفق ساختن جمیع لغات را
بیک لغت و این دو حکم منطبق بر مسیح نیست اما اول چنانچه
از فصل چهارم و ششم انجیل متی ظاهرست که مخالفت توریه روا
نیست اگرچه یک حرف باشد و اما دویم بنابر آنکه انجیلی که کتاب آن
خدای بود بوسیله یهودان که ناپاکان نفاق جویی و آلودگان
شقاق خوی اند غایب گردیده باقی نمانده تا که شما معشر نصاری
با اختلاف لغات اختلاف در آن نباشد و اما چهار انجیلی
که در میان شما متداول اند اول بلغت یونانیان بوده بعد از آن
مختلف با اختلاف لغات و عبارات گردیده اند پس ایشان را
اتفاق در یک لغت نیست و اما اینکه اتفاق در یک زمانی
دون زمانی بیک لغت باختصاص نبی شما دون نبی
دیگر از انبیا تقدم ندارد فلا جرم متعین گردید قرآن
مجید فارقلیط که در جمیع ازمنه بیک لغت باقیست در میانه
مردمان از آن زمانی که نازل شده است بمیامن انا نحن

نزلنا الذکر و انا له لحافظون چنانچه پوشیده نیست بر نظر پاکان
یکرویی از الواث تعلقات اکوانی و ارجاس رذایل نفسانی
مقدس و منزه‌اند و بعد از آن عبارت متوجه عبارت دیگر گردیده
گفته اما احکام فرقان فوقیتی بر احکام انجیل ندارد و تا حقیقت
این دعوی مشهور گردد مقدمه چند از احکام انجیل که تا بر سایر
انتهی یا معشر النصاری ظاهر است از انجیل شما دو چیز
که دلالت بر خلاف گفته شما دارند اول منسوخ نگردیدن توریة
بانجیل چنانچه مذکور گردید دویم منسوخ شدن دین مسیح بدین
فارقلیط و این هردو خلاف دعوی شماست و چون ظاهر گردید
که عقلیات صرف و قسم اول از عملیات تغیرپذیر نیست
و قسم دویم از آن تغیرپذیر است بحسب مصالح ساکنان
حدوث آباد زمان پس گفته شما که احکام فرقان فوقیتی بر احکام
انجیل ندارد ناشی است از غفلت دانستن مصالح احکام
باختلاف اشخاص و ازمان و بعد از آن متوجه احکامی گردیده

که در جمیع ادیان ثابتند باین عبارت **فصل سیم**
در احکام کتاب انجیل دین انجیل ده حکم دارد اول آنکه دوستدار
خدا الجلال را زیاده از همه چیز دوم سوگند بدروغ مخور سیم
آنکه گرامی دار روز عید را چهارم والدین را عزیز دار پنجم قتل
مکن ششم زنا مکن هفتم دزدی مکن هشتم تهمت بر هیچکس مبند
نهم دروغ مگوی و زن غیری به دیده نفسانیت نظاره مکن
دهم بر مال کسی دیده طمع مدوز یا معشر النصاری اگر این اقسام
مختلف باختلاف ادیان نیستند اما دلنا بر آنکه از عقلیات
و اعتقادیات محض است و اما سایر احکام غیر از عزت داشتن
عید از قسم اول عملیات است و انجیل درین ابواب مخالفت
با توریة و سایر کتب انبیا ندارند و با وجود این موافقت
آن را ناسخ احکام آن کتابها از جهات عملیات دیگر میدانید
فلاجرم روا بود که قرآن مجید فارقلیط ناسخ انجیل شما در
باب عملیات صرف بوده باشد سیما که بیان جمیع اعتقادیات

و عملیات که مدار مصالح عباد و انتظام سلسله مبدا و معاد است تو
برتبه که صاحبان بصیرت بدرک مبانی و وقوف معانی آن نرسیده المشتهی
قدسیان و منطقان ملکوتیان توانند رسید و ما از جهت زیادتی
مبالغه در حکم نهم متوجه این عبارت کردیده گفته ایم و در حکم نهم
میفرماید که بزن پیکان آرزو مکن **یا معشر النصاری**
مخفی نیست بر رای حقایق آرایان و ضمیر عقده گشایان که این حکم
چون آفتاب عالمتاب و ماه مشکین نقاب روشن و هویداست
و در جمیع ملل و ادیان ظاهر و پیداست خصوصا در ملت شهسوار
مضمار افلاک و خواجه لعمرک و لولاک و آنچه واقعست در سوره احزاب
از خطاب مستطاب آن عالیجناب باینکه وتخفی فی نفسک
ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه مخالفتی
مطلقا باین حکم و آشنایی بآن بهیچوجه ندارد بلکه مراد ازین
آیت آنست که خدای تعالی آنحضرت والا رتبت را بطریق
وحی اسامی زنانی که او را در دنیا بوده اسامی زنانی که او را در آخرت

خواهد بود که ایشان بمنزله مادر مومنان اند اعلام نموده بود و از
جمله آن زنان زینب بنت جحش که در آن زمان در حباله عقد زید
بن حارثه بود پس آنحضرت نام زینب را اظهار نمینموده پنهان
داشتی تا که منافقان آن زمان نگویند که آنحضرت از زنان خود
شمرده زنی را که در خانه زید است و ازین جهت آن سرور را خوف
و اندیشه میبود پس خدای تعالی خطاب مستطاب با آن
والانهاد نموده فرموده که وتخشی الناس والله احق ان
تخشاه یعنی ای محمد میترسی از مردمان و آن را پنهان میداری
در نفس خود و حال آنکه باری تعالی سزاوارترست از ترسیدن
از و و با جمله باری تعالی آنحضرت را خبر از تزویج زینب و طلاق
گفتن زید او را داده بود بعد از آنکه زید بخدمت آنحضرت
آمده گفت اراده طلاق دادن زینب دارم حضرت فرمود
امسک علیک زوجک یعنی نگاه دار زن خود را پس خطاب
مستطاب باری بآن حضرت شد در اینکه زید را نگاه داری

زینب فرمودی و پنهان داشتی آنچه ترا اعلام نموده بودم بطریق
وحی که زینب از جمله زنان تو خواهد بود و این را ظاهر خواهم کرد
که تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و بعد از آن اظهار این نمود چنانچه
وعده فرموده بود که زوجناکها یعنی تزویج نمودم ترا زینب پس
اگر آنچه پنهان نموده بود محبت زینب یا محبت طلاق دادن
آن بود بایستی که اظهار آن همی نمود چرا که روایتست خبر داد
حضرت باری از اظهار آن امر پنهان و بعد از آن اظهار آن
نفرمودن پس دلالت این آیه بر آنست که عتاب با آن عالیجناب
از جهت اخفاء تزویج زینب و طلاق دادن زید او را بود از حیثیت
زیادتی حیا و فرط استحیائی که آن سرور را بود و بعد از آن
عبارت بفاصله بسیار متوجه عبارت دیگر گردیده گفته که اگر
باز دامان عصمت را بگرد آلودگی بیالاید و کفارت عصیان
دهد و بدیها را باصلاح آورد و چون بجای آوردن آنهمه
آداب و شواری دارد خوش برحمت بود و در اینکه مجرمی

عصیان خویشتن را بی اطلاع غیر پیش آمده بر شد کامل درمیان
نهد تا برهنمونی راه راست رتبت او کند و سخن چند که خدای
تعالی مخصوص اینهمه ساخته بر و نقل نموده او را راه مغفرت
آرد چنانچه حکم است که مجرم خود را بر بادری بکمال خضوع بیان نماید
و پادری نیز حکم موکد وارد شده که جرم کبیره یا صغیره آن مجرم را
هر چند که در تکلیف اظهار آن گناه او را عقوبت نمایند و تیغ و طشت
درمیان آید افشای آن نکنند و این سر را پنهان دارد یا معشر
النصاری این حکم در انجیل متغیر شما نیست پس چگونه عمل باین
مینمائید و بعد از آن هایذکر فاصله گفته آید که : دیگر حکم است
که از روزهای فرض نکبیریم روزه ما پرهیز از گوشت و آنچه
از و حاصل آید در رنگ چغند مرغ و شیر و غیره در شبانه روزی
یک افطار مقرر است بعد دو بهره خواه متصل دو بهره
خواه قبل از عصر و مغرب در اینجا صایم اختیار دارد انتهی
یا معشر النصاری این طریق روزه گرفتن در اناجیل شما

بحث در بیان بطلان عبادات نصاری که بنشته انجیل

واقع هست و نهایت مخالفت با حکم توریه کرده سالها شما
چراکه عادت پیشینیان شما چهل روز متصل در ماه کانون آخر روزه
داشتن ایشان بنده روزه داشتن یهودان بوده است و بعد از این
اعاده عیدها ایشان مینمودند و این نحو عمل بعد از رفع
مسیح زیاده از صد سال بیشتر بود از جهة اقتدا کردن مسیح
و بعد از انقضای آن مدت این طور عبادت گفته مسیح
کس از بطارکه باطل کردند و معتبر ساختند روزها و عیدها را از این
نوع که درین رساله یاد نموده اید لاجرم شما ردین مسیح و عمل
بکردهای او و حواریان از روزه داشتن و عیدها اخذ نمایید
بلکه در باب این احکام اقتضا بیرون پادشاهان و سلاطین
و طریقت ابنای ملوک خود کرده اید پس چگونه نفس شما را اطمینان
بدان حاصل شده است و این مقدمات از شما دور نیست
چراکه شما را اعتقاد آنست که هلانی مادر قسطنطین که اول پادشاهان
نصاری بود بعد از رفع مسیح سیصد سال چوبی که حضرت

مسیح در آن مصلوب شده بود و شوکی که بر سر آن بود و خونی که از
بدن مبارک او مترشح گردیده و مسامیری که دستهای او بر آن
استوار بوده یافته است و باز شما را اعتقاد به پولس است
بعضی احکام دین خود را از و اخذ مینمایید و حال آنکه در رساله
خود یاد نموده است که مرا تمنای محرومی از مسیح است یا
معشر النصاری کسی که تمنای محرومی از آن حضرت باشد
چه مانعست او را از بیزار شدن و کفران آن نمودن تا که به تمنای
خود برسد که محرومی از مسیح است و مانند این بسیار است
و باز نسبت معجزات با و دادن با یوحنا و بطرس و مرقس
با وجود آنکه ایشان بعد از رفع مسیح پنهان در پنهانخانها می
خمول از ترس و خوف یهودان و دشمنان میبودند پس چگونه
معجزات و آیات و خوارق عادات ایشان بشمار رسیده است
و با جمله معتمد شما در مذاهب و آرا بمانند اعتقاد تثلیث و بودن
یکبار مسیح خدا و یکبار پسر خدا و اتحاد لاهوت بناسوت

وملحق گردیدن آن باین و مانند این بانا جیل اربعه است سیوم بعضی از ظواهر کلمات و الفاظی که در کتب یهودان مانند زبور وکتاب شعیا وکتاب ارمیا و بعضی از سخنان توریة وکتاب زخریا واقعست ویهودان را با اشتمال در معنی آن نهایت نزاعست و هر دعوی که معارض دعوی بود غیر مسموعست سیما که بطلان جمیع این کتابها و محرف و متغیر بودن اینها ظاهر و هویدا باشد چنانچه در صواعق رحمانی ثبت ذکر یافته است و بعد از آن عبارت ذبح حیوانات نیز مقرر نشده که مرجانور را چگونه بسمل کنیم و بعد ازین عبارت باید کی واقعست این عبارت وبا تحلیه خوردن گوشت خوک و شتر و اسب همچنانکه در دین ما حکم نشده منع نیز نشده وازین قبیل است ارتکاب شراب **یا معشر النصاری** در فصل چهارم و هشتم انجیل متی چنانکه نو کرده ید روا نمودن مخالفت کتاب توریة اگرچه یکحرف باشد واقعست

[illegible]

[illegible]

پس بنابرین حکم لازم است که عمل باحکام کتاب توریة نمایید واز جمله احکام کتاب توریة کیفیت ذبح حیوانات است باین عبارت زبوه یعنی ذبح کنید و همچنین درین کتاب واقعست که اگر حیوانی از آفتی باشد مثل آنکه در جگر یا در شش آن سوراخی بود گوشت آن حرام خواهد بود چنانچه اشاره بآن شده و باز حرام بودن گوشت خوک در اول فصل نهم سفر سیم کتاب توریة واقعست پس چرا مخالفت دین انجیل خود نموده حکم بروا بودن گوشت شتر واقعست باین عبارت کاهال لو تخلو یعنی جمال را مخورید و همچنین حرام بودن گوشت اسب و حمار و اقعست باین عبارت سوس لو تخلو و حمار لو تخلوا و حاصل کلام درین مقام آنست که در توریة واقعست که اگر حیوانی سم آن شکافته بود گوشت آن حلال است والا حرام خواهد بود چنانچه در اول فصل نهم سفر سیم واقعست وبا تحلیه حکم فصل چهارم و هشتم انجیل متی بوجوب موافقت دین توریة مستلزم روا نمودن تناول

خوک کرده اید و باز در توریة حرام بودن گوشت

گوشت خوکست پس مبین انجیل خوردن گوشت خوک حرام است
فلاجرم پیدا و هویداست که آنچه گفته‌اند از واقع نبودن گوشت
خوک و شتر و اسب در انجیل افتراست بلکه در انجیل عمل به
توریة واقعست و هرگاه که در توریة حرمت این امور واقع بود
فلاجرم انجیلی که حکم موافقت توریة کرده و اگرچه یکحرف باشد
منزل آنست که در آن این احکام واقع بود و بعد ازین اشاره
معاد جسمانی و روحانی از شما واقعست باین عبارت که نیکوکاران را
بهشت ماواست و بدکاران را دوزخ جاست و تا در اینجا
حسنات و اجتناب سیئات چالاکتر گردیم خدا میفرماید که
هر که فردا روز روز پیش است که در پیشگاه معدلت بپاداش
اعمال اختصاص خواهد یافت باید دانست که دریافت ایشان
از روح و تن مرکبست و هر کاری که در رضاجویی خدا میکنند
بجسم و جان میکنند انتهی **یا معشر النصاری** محققی نخواهد
بود که لطیفهٔ انسانی از عالم نور و اقلیم پاک مجرد است اگرچه اورا

در قفس و کنج تاریکی خویشتن حاجت بدین بدن بوده که از عالم اجسام
و ظلماتست فلاجرم بعد از استماع ندای مراجعت بوطن اصلی
و صلای مفارقت ازین خاکدان سفلی شهباز وار از قفس جسد
پرواز بفضای نزهت آباد قدس نموده آن را موطن و ماوای
خود خواهد ساخت چنانچه واقعست نفوس کاملان را
یا تنگنای ظلمت آباد غوایت و اسفل السافلین ها و جهالت
چنانچه واقعست نفوس ناقصان را بر تقدیر نفس بعد از فنای
جسد باقی خواهد بود چنانچه در صناعت حکمت مبرهن و در شریعت
حقه روشن است و این نحو وجود مفارق عبارت از معاد
روحانیست چرا که عود بحالت اصلی و رجوع بجوهر ذات
حقیقی خود نموده و از آلایش بدن و آمیزش تن مقدس
و مبرا شده و بلذات یا بآلام عقلی مشتغل خواهد بود و اما
معاد جسمانی عبارت از عود بدن بحالت اولست بعد از جزا
و تعلق گرفتن روحست با و بگفتهٔ محققان جمیع انبیا

بیان مذاهب در معاد

اتفاق بر حقیت این معنی فهمند آن را از ضروریات جمیع ادیان
و ملل شمرده اند و این بر خلاف امر معاد روحانیست
چه ظاهر است که هر که قایل بجوهر ناطقه که از بلاد تجرد آمده است بود قایل
باین معاد شده است مانند حکماء متالهین و محققان از
متکلمین و هر که قایل باین جوهر نبود قایل معاد نیز نخواهد بود
مانند جمهور متکلمین و بالجمله مذاهب در معاد از پنج احتمال
بیرون نیست جسمانی فقط روحانی فقط مرکب از هر دو یا بطریق
اثبات یا نفی یا توقف **اما اول** مذهب جمهور از
متکلمین است دوم مذهب بعضی از حکما طبیعین سیم مذهب
حکماء متالهین و بعضی از محققان متکلمین است چهارم مذهب دهریه
از فلاسفه است پنجم مذهب جالینوس است چراکه او در توقف
در تجرد و لاتجرد النفس است اما آنکه امام فخر رازی را اعتقاد است
که حکما مطلقا قایل معاد جسمانی نیستند افترا است چنانچه ظاهر
از مصنفات ابی نصر فارابی و ابی علی مثل آنچه در الهیات

بحث با امام فخر رازی

کتاب شفا نوشته است از وی باین عبارت که یجب ان یعلم ان المعاد
منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة
وتصدیق خبر النبوة وهو الذی للبدن عند البعث وخیرات البدن
وشروره معلومة لا یحتاج الی ان یعلم وقد بسطت الشریعة
الحقة التی اتانا بها سیدنا ومولانا محمد صلی الله علیه وآله
حال السعادة والشقاوة اللتین بحسب البدن ومنه
ما هو مدرك بالعقل والقیاس البرهانی وقد صدقته النبوة
وهو السعادة والشقاوة البالغتان بالمقاییس اللتان
للانفس وان كانت الاوهام منا تقصر عن تصورها الان
ثم قال والحكماء الالهیون رغبتهم فی اصابة هذه السعادات
اعظم من رغبتهم فی اصابة السعادة البدنیة بل كانهم لا
یلتفتون الی تلك وان اعطوها انتهی كلامه چه ظاهر است از
این عبارت که شیخ ابو علی قایل معاد جسمانیست و آن را
از ضروریات جمیع شرایع و ادیان شمرده است اگرچه

سلطان عقل را از حکم باین معزول گردانیده است و از
آنجمله این عبارت که و الحکماء الالهیون رغبتهم فی اصابة
هذه السعادة ظاهرست که حکماء الهیان نیز قایل معاد جسمانی اند
اگرچه رغبت ایشان بمعاد روحانی و لذات عقلانی زیاده از
رغبت ایشان بلذات جسمانی بود و اشاره نموده باین که معاد
روحانی مستفاد از برهان عقلی و شریعت نبوی است باین
عبارت و قد صدقته النبوة اما محقق دوانی بر آنست که اثبات
معاد جسمانی از مسایل علم کلام و روحانی از مسایل صناعت
حکمتست و این نیز در نظر رمز شناسان اقلیم سخن ناصوابست
چه ظاهرست که هر یک ازین دو مسئله صلاحیت این دارد
که از مسایل علم کلام یا مسایل علم حکمت بوده باشد باعتبار رعایت
مطابقت با قانون اسلام و عدم رعایت مطابقت از رعایت
عدم مطابقت در طبیعت موجود مطلق چه معلومست که هر یک
ازین دو رتبت معاد مستفاد از قانون شریعت است

علم هیات است و باعتباری از مسایل

نظیر این مدعی بحث از اجسام علویست که باعتباری از مسایل
فن سماء طبیعی است و مانند بحث از کرویت سما که از مباحث
فن طبیعی باعتباریست و از مباحث فن هندسه باعتبار دیگر
اما اول از جهت ملاحظه قوت و طبیعت و اما ثانی رعایت اعتبار
و مقدار خطوط خارجه بسوی آن و مانند بحث از بدن انسان
که از مسایل حکمت الهیست باعتبار اینکه فرد از موجود مطلقست
و از مسایل طبیعیست باعتبار ملاحظه استعداد آن حرکت و سکون را
و موضوع علم طب از جهت قابلیت صحت و مرض و امثال این
مسایل بسیار و اشباه این مباحث بیشمارست که ذکر آن
خارج از مطلب این کتاب است چنانچه متصدی ذکر جمله
اینها در شرح الهیات کتاب شفا و شرح کتاب تقویم الایمان
و کتاب ریاض القدس با بلغ وجهی و اسنح بیانی شده ایم
و چونکه شما معشر نصاری را اعتقاد بنفس ناطقه است اثبات معاد
روحانی نموده اید و علماء اسلام اثبات معاد جسمانی از حیثیت

از حیثیت نقل صرف کرده اند چنانچه صاحب شفا که رئیس صناعت
حکمت مشاء است در آن عبارت اشاره باین نموده گفته است
ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة ولکن این کمینه
بمقدار ضعیف خود خاکسار بدستیاری اضطراب عقل
و وجدان و بپایمردی حجت و برهان اثبات این معاد بچندین
وجه نیز روی داده است سزاوار آنست که اشاره ببعضی از آن
وجوه درین رساله انیق و عجاله و نمیقه شود اول آنکه جوهر ناطقه انسانی
بعد از آنکه از مبداء ظلمت آباد عدم بصحرای وجود آمده و عقل
در آن بمرتبه رسید عقل عملی و عقل نظری و الا لازم آید که از عالم
عقول صرفه یا اجسام بوده باشد نه از عالم نفوس چنانچه
در حکمت مبرهن شده است اگرچه او را در عمل آوردن عقل
عملی حاجت ببدن بود و این منافات با بودن این حیثیت
انتزاع ذات او و از صفات و حیثیات جوهر آن نیست
پس اگر جوهر انسانی بعد از مفارقت از پیکر هیولانی تعلق بآن

بحث در اثبات معاد
جسمانی بدلیل عقلی

نگیرد لازم آید که جوهر تخلی از این سه چیز بودن این قوت از صفات ذاتیه
این جوهر ملکوتی یا تخلف ما بالذات از جوهر این ذات قدسی باید
نابودن و واجب الوجود بالذات جواد علی الاطلاق و فیاض علی الاستحقاق
چه معلوم است که هرگاه ماده از مواد مستعد کمالی از وجود بود
و فاعل افاضه آن ننماید نقصان و بخل بساحت ذات مجد
و کبریای او راه خواهد یافت وجه دیگر آنست که این جوهر لاهوتی
خالی نیست از مبدا حیثیت تعلق و ارتباط باین هیکل ناسوتی
و الا لازم آید که از عالم انوار صرفه و مجردات محضه بوده از قابلیت
ادراک لذات و شهوات جسمانیه و از استعداد رسیدن
بمالوفات و مشتهیات نفسانی مقدس و مبرا گردیده باشد
فلا محاله از حقیقت خود منقلب گردیده حقیقت دیگر شده باشد
چه معلوم است که این حالت مبدا امتیاز نفس از عقلست و نظیر
این بعینه حال هیولاست در هنگامی که از قابلیت قبول صورت
جسمانی بعد از مفارقت از آن خالی بود چنانچه در حکمت بیان

این شده است پس ظاهر گردید که نفس ناطقه بعد از تقدس و انزا از آمیزش
تن از حیثیت تعلق و قابلیت ارتباط بدان دارد پس اگر باری عز اسمه
اعاده بدن بنفس ننماید لازم آید که مرتبه از وجود را افاضه نکرده
و روح را بدین تعلق نفرموده باشد پس او را از کثیر مراتب لذات
محروم کرده باشند فلاجرم لازم آید که جواد علی الاطلاق و فعال
بالاستحقاق نبوده باشد **یا معشر النصاری** ظاهر است
ازین سخنان حقیت معاد جسمانی و لذات آن فلاجرم چنانچه
بهشت روحانی حق صرفست جنت جسمانی نیز صدق مطلقست
چه در انجیل مرقس واقعست که مسیح شاگردان خود را
میفرمود که با شما خواهم آشامید در ملکوت خدا اگر گویید
که در بعضی از فصول اناجیل واقعست که مردمان مانند ملائکه در جنت اند
باید که ایشان را لذات جسمانی مانند ایشان نباشد گوییم که در
فصل بیست و یکم سفر اول توریة واقعست که ملائکه نزد حضرت
ابراهیم تناول طعام مطبوخ نمودند و در فصل بیست و دوم

این سفر واقعست که ملائکه نان فطیر نزد لوط خوردند و هرگاه ملائکه
تناول طعام و نان فطیر نمایند و مردمان در جنت مانند
ایشان باشند پس مردمان نیز تناول طعام خواهند کرد خصوصا
در اناجیل شما مذکورست که مسیح بعد از برخاستن از قبر
با وجود آن لطافت ذاتی از شاگردانش طلب طعام نموده ایشان
ماهی بریان حاضر ساخته از آن تناول نموده و آب عسل نیز آشامید
و هرگاه خدای شما بعد از فوت ماهی بریان خورده و آب عسل آشامیده
پس چه انکار است شما را بعد از مردن تناول طعام نمودن و آب
آشامیدن سیما که طعام بهشت را در لطافت و نظافت
باین طعام نسبت و هرگاه باری تعالی باعتقاد شما بی بی مریم را
برگزیده ولدی از و بوجود آورد پس چه تعجب شما راست در تزویج
مردمان حور و عین را در جنت و باز در انجیل لوقا واقعست که
مسیح خطاب بدوازده کس از شاگردانش نموده گفت که شما آنکسانید
که با من صبر در جمیع مصایب نموده اید پس آنچه پدر از برای

من خالص ساخته از برای شما خالص خواهم ساخت فلاجرم
خواهید خوردن و آشامیدن نزد من در حالتی که بر عرش
قرار خواهند داشت و حکم بر دوازده سبط بنی اسرائیل
خواهید کرد و اما جنت جسمانی بر دو قسم است عرض یکی
عرض سماوات و ارض است و عرض دیگری مثل عرض
سماوات و ارض اول عبارت از هفت آسمان است
و عرض زمین در جمله مساحت آسمانهاست و دویم
عبارت از کرسیست و عرض او مثل عرض سماوات و ارض است
و ازینجا ظاهر است که جنت را هشت درست چراکه در هر آسمانی
درسیت و در هر کرسی درسیت و ازینجا ظاهر گردید دفع شبهه که در
وجود جنت است که چون بهشت عرض آن مساوی عرض
آسمانهاست پس اگر آن را وجودی باشد خالی نیست از اینکه
در عالم افلاکست یا خارج از آنست بنا بر اول تداخل اجسام
و بنا بر ثانی وجود آن در لا خلا و لا ملا چه معلومست که ما ورا فلک را

فضایی نیست اگر پر یا خالی باشد زیرا که خلا عبارت از فضایی که
خالی از شاغل است و ملا فضایی که پر از شاغل است و چون که
در آنجا فضایی نیست پس نه خلا خواهد بود و نه ملا و محصل جواب
ازین شبهه آنست که سماوات بزبان اهل شرع عبارت از
هفت آسمانست و اما عرش و کرسی عبارت از فلک نهم
و هشتم اند و ارباب هیات سماوات را بر نه فلک طلاق
مینمایند و چونکه در زبان شرع واقعست یکبار که عرض
بهشت مثل عرض سماوات و ارض است جایز است که جنت
اول در بالای فلک هفتم باشد و عرض آن زیاده از عرض
سماوات و ارض و دویم عبارت از هفت آسمانست و بر هر تقدیر
نه تداخل اجسام لازمست و نه وجود آن در لا خلا و لا ملا و اشارت
باین دو جنت در قرآن مجید فارقلیط شده است که الجنتین
ذاتی و جنت روحانی شده است که رضوان الله اکبر
نیز ظاهر گردید که این شبهه ناشیست از اشتباه سماوات با افلاک

وامر بدین منوال منیت و بناء در قرآن مجید عار تقسیط که در انجیل ذکر
او گزارش یافته که دین او تا ابد ثابت است اشارت
بحقیت این دو مرتبت معاد برد و وجه عقلی که پرتو آن شهادت
حدس و وجدان در دار العمل ضمیر یافت واقعست که الیه
مرجعکم جمیعا وعد الله حقا انه یبدأ الخلق ثم یعیده لیجزی الذین
آمنوا وعملوا الصالحات بالقسط والذین کفروا لهم شراب
من حمیم وعذاب الیم بما کانوا یکفرون ترجمه اش آنست
که رجوع شما بباری تعالی است و وعده او صدق و حقست
که خلایق را آفریده بعد از آنکه مرغ روح ایشان از قفس
کالبدشان پریده بدان اعاده شان خواهد نمود از جهة فوز بدرجات
عالیه از برکت اعتقادات حقه و اعمال صالحه و چون که
تکلیفات شرعی بر دو گونه است اعتقادیات که فعل جوهر
ناطقه است فی ذاتها و عملیات که فعل او بوسیله قوی و آلات است
اشاره باول فرموده که الذین آمنوا و بدویم و عملوا الصالحات

و اشاره به کافران فاسد عقیده کان که مستحق شراب حمیم
و عذاب الیم اند فرموده در آخر این آیه و محتمل است که
شراب حمیم اشارت بعذاب جسمانی بود که نفس ناطقه را بحسب
تعلقی که ببدن است و عذاب الیم اشاره بعقاب روحانی
که نفس ناطقه را از جهت اعتقادات فاسده که بوده است چه ظاهر است
که الم روحانی را در آزار نسبتی بالم جسمانی نیست و لهذا ازان
تعبیر بالیم شده است چنانچه لذت روحانی را نسبت بلذات
جسمانی نیست و با الجمله حاصل وجه اول آنست که باری تعالی
بندگان را تکلیف مأمور اعتقادیه و عملیه نموده و وعده و وعید
با یصال ثواب و عقاب بنحوی که حسن تکلیف اقتضای آن نماید
فرموده حاصل وجه دویم آنست که ایشان در دنیا تعب
و مشقت از جهت تکالیف شرعیه کشیده فلا محاله مستحق
ثواب جزیل ابدی خواهند بود و این اشارت وافی و وسعت
جزای آن ندارد چه معلومست که لقاشان قصر و قدر که مهند سال

اشکال وجود هیچ رقم بر دفتر موجودات نکشیده و هیچ برگ و بار
از دنیا و هیچ نقش بر الواح کاینات ننوشته حقیقت تر از این
دار رنج و عنا فلا محاله این هموم و آلام نیست مگر تریاق محبت
که از دار الشفاء حضرت صمدیت در نشاء آخرت بظهور خواهد
پیوست اشاره باول فرموده گفته است وعد الله حقا انه
یبدء الخلق ثم یعیده ویعیده لیجزی الذین آمنوا الایه پس
ظاهر شد که شما گروه نصاری را اعتقاد بعذاب آخرت و عقاب
آن واقعست چنانچه اشاره بآن نموده گفته اید و با جمله
ارواح که از اینجا انتقال میکنند تا روز قیامت در دوزخ
یا در بهشت به نتایج اعمال مخصوص میگردد انتهی

ایزد تعالی چون خواست که اظهار قدرت
بیغایت و احضار آثار حکمت بی نهایت کند حقایق اثمار اسرار قدسی را
در اشجار حدایق اشباح انسی بکمال رسانیده و با جمله بمقتضای خود
شکوفه وجود انسانی را از شجره موجودات بشکفانید پس از

بخت تخم محبت و بذر معرفت در مزارع دلهای مشتاقان
از ایشان پاشید و بحکم مشیت رقم حرمان اخسئوا فیها ولا
تکلمون بر ناصیه مردودان کشید پس وهی ابا آتش بعد بجهت خبث
در ظلمت ها و طبیعت اولئک ینادون من مکان بعید ابدا
و اما آنکه بهشت را هشت باب است نظر بظاهر تنزیل و باطن تاویل
صورت است اما اول چنانچه اشارت بآن سبقت یافت
که طبقات آن هشت آسمان ابواب هشت بهشت جسمانی اند
و اما دوم بنابر آنست که مشاعر حیوانی که بدان اجزاء
عالم ملک را ادراک کنند هفت است پنج ظاهر و آن حواس
خمسه و دو باطن بنطاسیا و وهم است که یکی مدرک صورت
و دیگری مدرک معانی جزئی است و مفکره و حافظه و ذاکره از مشاعره
نیستند بل اعوان ایشانند و میان این مشاعر که جوهر ناطقه که مدرک
عالم ملکوتست هر گاه از هوا نفس مقدس گردد با هر یکی از این
مشاعره مطالعه آیتی از کتاب الهی در عالم خلقی که ادراکش

باین شعر خاص باشد بتقدیم رساند و بتعجیل نزد استماع کلام
الهی را از عالم امری تلقی کند بخلاف آن قوم که لو کنا نسمع او نعقل
ما کنا فی اصحاب السعیر این مشاعر تنکانه مشابه درهای بهشت
باشد و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی الماوی و بالجمله این مشاعر هشتگانه بمنزله جسمانی
بل مشابه درهای بهشت روحانی اند و اما آنکه دوزخ را هفت
در است آنست که هر نفس که متابعت هوا کند و عقل او در متابعت
آن مسخر کرده اند افرایت من اتخذ الهه هواه هر یک از این مشاعر
سببی از اسباب هلاک باشد فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا
فان الجحیم هی الماوی پس هر یکی از این مشاعر مشابه دری اند
از درهای دوزخ خواه که دوزخ جسمانی باشد و خواه روحانی
لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و انتقام از مجال
زیاده از این تفصیل نیست **یا معشر النصاری** از آن گفته
شما ظاهر گردید که الهیای فراوان کرده اند پس

مسیح رسیده که ذات او را ذات مقدس باری تعالی دانسته
از جهت این بود که کفارات گناه بندگان کرد و چنانچه قبل از این
سمت ذکر یافت اختصاصی بعضی بندگان داشته آن را
برشحات رحمت بیغایت خود شست و شوی داده باشد
دون سایر کنهکاران دیگر بندگان والا بایستی که جمیع
ارواح عذاب نموده باشد و این مخالفت با گفته شما چنانچه دارد
دارد فلا جرم لازم آید که واجب با لذات و جواد علی الاطلاق را
در آمرزش بعضی از بندگان دون بعضی از خارج بود
و مجرد الم کشیدن او درین باب فایده نداشته باشد
و باز در الم کشیدن او از جهت بعضی از ممکنات که کفاره ذنوب
و سیئات ایشان بود دون بعضی ترجیح بلا مرجح خواهد بود و بعد از این
عبارت بسیاری واقعست در وصف شاگردان مسیح
از شما باین عبارت که تعلیم مسیح نمودند و فیض نفس بیدار
ایشان از بسکه در دلها کارگر افتاد عالمی در اندک زمانی

بدین انجیل درآمدند و این کار چنانچه بتایید الهی صورت نیابد
انتهی یا معشر النصاری و درین عبارت اشاره بشاگردان مسیح است
که دوازده کس بودند چنانچه اسامی ایشان گذارش یافته
و بالجمله این گروه در نهانخانهٔ خمول خایف و پنهان از ترس
یهودان میبودند و اظهار شعار دین مسیح بهیچ وجهی از وجوه
نمینمودند و دلیل برین دعوی آنست که انجیل که کتاب آسمانی
بود از میان ایشان مفقود گردیده و بعد از آن بعضی از شاگردان
مانند متی و یوحنا و بعضی از شاگردان شمعون بطرس مانند
لوقا و مرقس متوجه تالیف انجیل گردیدند و خایف و پنهان
از کاهنان یهودان میبودند و همچنین تابعان ایشان
بعد از رفع مسیح تا مدت سیصد سال پس اگر در اندک زمانی
مردمان بدین مسیح درآمدندی بایستی که امر بدین منوال
نبودی و هر یک از شاگردان مسیح و شاگردان شاگردانش را
بقتل نیاوردندی محصل کلام بعد از آنکه مسیح از بلاد فساد آباد

نزول اجلال باقلیم پاک افلاک نمود امر نصاری در خفا و اختفا
میگذشت و متوجه ظهور و اظهار و شعور و اشعار تا مدت سیصد سال
نمیشدند و بعد از آن قسطنطین امیر مردمان را بدین مسیح
بضرب شمشیر درآورد چنانچه از تاریخ افرنگیس سمت ذکر
یافت و از اینجا ظاهر گردید حال آنچه گفته باین عبارت و هم
ترین اعجاز آنحضرت در شهرت و رواج انجیل باشد که آن
جریده والا نهاد در اندک فرصتی اقصای عالم را فرا گرفت و
بواسطهٔ تعنت چند از فقرای بی دستگاه نه بجنگ و جدال
بلکه بزور مدارا و حلم انتهی یا معشر النصاری ظاهرست چنانچه
گزارش یافت که رواج دین شما بزور حکم و قتال بود نه بحلم
و مدارا و اما آنکه انجیل از معجزات مسیحست منافات
با مواقع خلاف و مواضع اختلاف آن دارد خواه درباب
احکام و خواه درباب قصص و حکایات باشد اگرچه از چشم
بداندیشان کورباطن مستورست لیکن از نظر بالغ نظران

خرده دان مخفی نیست چنانچه نگاشتهٔ قلم گردید و اینجا ظاهر شد

حال آنچه گفته آمد باین عبارت : اگر خدا اندر کسی و به حقیقت

موید این دین میبود اینقدرها رواج نمیگرفت مقوی این معنی

آنست که باین دین مجدد که در فهم و عمل دشوار است از مردم فهم

بقدرت ظاهر شده گروه گروه در می آمدند

ظاهر است بطلان لاف گزاف و دعوی همیعنی شما چنانچه

مذکور گردید و اما معجزات و خوارق عادات حضرت محمد مصطفی صلعم

که در انجیل شما تعبیر از وی بفارقلیط شده است چهارده لک عدد

و در تحت هر نوعی افراد بسیار مندرج و اقسام بیشمار مندرج چند

چنانچه در کتاب لوامع ربانی در رد شبهات نصرانی متصدی

تفصیل این مجملات و تبیین این معجزات کما هنا کواکب فی

برج و جواهر فی درج شده ایم که هر یک از آنها در نظر صاحبان

بصیرت و انصاف شاهدی قوی بر نبوت آنحضرت است

و حق آنست که آنگاه پای مردی برهان سلم اگر اثبات تناهی

معجزات آن حضرت بعید چنانکه نردبان بر بام طبقهٔ آسمان گذارد

و هر که به بستیاری دلیل تطبیق ابطال لاتناهی خوارق عادات

آن والا رتبت کند حساب دورات افلاک را با خشت پخته اراده

و با زآمدن جم غفیر و خلق کثیر بدین آن سرور و مهتر باندک زمانی

موید حقیت اوست چه ظاهرست که مانند این تائیدات

باری و توفیقات نامتناهی او صورت نمی بندد و با جمله

عربان مانند یمانی و بصری و ربیعی و خضاعی که جنگجوی بودند که جدال

و قتال در میانهٔ ایشان مستمر بود و بعضی از پادشاهان عظیم الشان

از پدر و جد و مانند سلاطین و عمان و شهرین بادام که پادشاه

مکه صنعا و منذر بن ساوی و نجاشی پادشاه حبشه و حنفین

و عبد پادشاهان عمان بودند اطاعت و انقیاد شریعت

حضرت محمد مصطفی صلعم از جهت ظهور حقیت آن سرور و ظهور

نبوت آن بهتر نموده با وجود آنکه در کثرت زیاده از هزار

هزار بودند و با آن شدت عناد و نهایت معادات که با شارع

بوده‌اند بنابر آن گردیده مخالفت را مبالغت در اطاعت
آن سرور از طوع و رغبت میکرده‌اند نه از حیثیت تعدی
و کراهت یا از جهت مال و ریاست چه ظاهر است که صاحبان
جاه و جلال و شوکت و مال بوده‌اند و ایشان را درین ابواب
حاجت بهیچکس خصوصاً با آنحضرت نبود بلکه این گروه را در
جمیع امور دنیا زیادتی بر آن سرور بود بلکه نسبت میانه ایشان
و میانه آنحضرت درین باب بهیچ وجهی از وجوه نبود و از
جمله پادشاهان که قلاده اطاعت آن سرور را در گردن خویش
استوار نموده بودند ذو الکلاع بود و در بزرگی برتبه رسیده
که جمیع رعایا سجده او را مینمودند و چندین هزار کس پیشاپیش
او میرفتند و از اطاعت جمع کثیر از عربان از روی طوع
بود نه کره و اول ایشان طایفه اوس و طایفه خزرج
بوده و بعد از ایشان سایر قبایل عرب و نبود این انقیاد
هر روی مگر از جهت ظهور معجزات و ظهور خوارق عادات

چرا که این اطاعت در وقتی بظهور پیوست که آن حضرت تنها
و فقیر و یتیم بوده نه صاحب مال و نه صاحب پدر و نه برادر
و نه فرزند و اما بعضی دیگر اقارب آن سرور بمنزله
عقارب بوده‌اند و نهایت معادات با آن سرور داشتند
و با وجود اینحالت امی بود که قرائت کتابی و تردد با ستادی
ننموده و نشو و نمای آنحضرت در بلاد شرک بود و از اجرت
شبانی معاش میگذرانید و چون که آن والانژاد در
اقصای مراتب استعداد بود بر صبح ضمیر اقدس و نفس انفسش
نقوش علوم حقیقی و فیوض اسرار لدنی فایض گشته
بی توسط تعلیم و تعلم چرا که این قسم از علم موهبتی است
نه از جنس مکتسبی که او را حاجت بمحل انعکاس نقوشش
مبادی و مورد انطباع قوم سوادی بود و همچنین حاجت
بمعلمی داشته باشد و این نیز از جمله معجزات آنحضرت است
و وجه امی بودن آن سرور برین تقدیر نسبت بام است

یعنی آنحضرت بر حالتی بود که از مادر متولد گردیده بود و از معلمی تعلیم
نگرفته و با استادی تردد ننموده بود و باز امی بودن آنحضرت را
وجهی دیگر است که عبارت از انتساب بمکه که ام القری است
پس ظاهر گردید دو وجه امی بودن آنحضرت را و بالجمله چون که طنبی
تخرفه حلاوتش کرسی از زیر عرش کشیده و دایه اعمال ناف مروتش
غلطان بنام [illegible] و منصب خاتمیت رسالت با و ارزانی
گردیده خلق کریمش دم عیسوی شمیمی بنفس داده پنجه آفتاب
حمایتش پر بر دست کلیم نهاده ملکه برگزیده بنده است
که دوات زرین آفتاب بامداد ظهورش در سینه دلی
خط آزادی گرفته و شق خامه مه بدستیاری بنانش و گشاد
آمده از دوات تیره دل خامه تنگ شق وصف حالش ترک
ادب و لغت حلاوتش جبل مرکب قلمند ادرد و کجی مناسب
رفعت مرتبه و علو درجه آنحضرت تواند بود از عجمیان بزبان
عرصه امکان که اطفال ابجد خوان مکتب دانش و مهندسان دیده

و سپاسی که سزاوار پیرادق کبریا ؛ پناه خاتم عربی
بود از مفلسان کوی عدم و فنا تواند آمد پس حواله آن
عالم الخفیات مناسب آمد که اللهم صل و سلم علی محمد و آله
بافضل صلواتک و بازاء تعالی حفظ آن سرور نمودی حارس
و حامی دفع مضرت شجعان عرب مانند عامر بن الطفیل
و اربد بن جرد و غورث بن الحرث و غیر ایشان از آنحضرت
مینمود و هر جا که حفظ الهی حارس حال آن برگزیده [illegible]
شود مکاید بشری را چه یارای آنکه با دوستی و همایید و باز
آنحضرت در جمیع مراتب از لذات و زخارف دنیا محترز بوده
و اراده آن بهیچ وجه از وجوه نمینمود و جمعی که در دین دور آمده
بودند هر گاه اراده قیام در مقابل او داشتندی انکار ایشان
مینموده می فرموده که ایستادن از برای غیر باری تعالی روا نیست
و اگر اراده سجده نمودن آنحضرت در رنگ سجده نمودن
ابنای ملوک میکردند ایشان را از آن منع می فرموده

میگفت که سجده غیر باری تعالی را روا نیست و بر بادیه پیمایان
اقلیم معنی پنهان و مختفی نخواهد بود که مانند این صفات روا
نیست مگر شخصی را که از آمیزش دنیا مقدس و مبرا باشد
ختم سخن نبوت عبارت از اخبار حقایق الهی
و معارف ربانی است ذاتا و صفتا اسما و فعلا و این بر دو
قسم است نبوت تعریف و نبوت تشریع اول عبارت از
اخبار از معرفت ذات و صفات و اسما و افعالست
و دویم جمیع این امور است با تبلیغ احکام و بالجمله انبیا
صد و بیست و چهار هزارند و اولیا و اوصیا هم باز صد و بیست
و چهار هزارند و عظما انبیا سیصد و سیزده رسولند و اولوا العزم
از ایشان هفت اند ۱ آدم ۲ نوح ۳ ابراهیم ۴ داود
۵ موسی ۶ عیسی ۷ محمد علیهم السلام بر ترتیب کواکب سیاره
و اقالیم سبعه و اما اوصیا هر یک از انبیا دوازده اند
بعدد بروج [illegible] اشاره اجمالی شد

بلکه

اگر چه نبی است پس اولوا العزم از انبیا شش اند آدم و نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مختار علیهم و بالجمله حقایق اسما الهی در مظاهر
اعیان این کاینات و صفحات این مکونات متجلی و ظاهر است و متبصر صاحب
دیده در مجاری اطوار و احوال عالم مشاهده آن میکند و هر لحظه اورا
از مطالعه آثار قدرت و اسرار حکمت نامتناهی مشاهده میشود و ملکه دارای آن
مرآت حقایق اسما و صفات که عین ذاتست جلوه گر میگردد
بمیانجی عنایات ربانی و هدایت سبحانی پرده داران حریم کعبه
خاطر استار از روی این مخدرات حرم نشین باطن که حور مقصورات
فی الخیام وصف الحال ایشانست بر داشت و قلم چابک
رقم از زحمت گرد آوری این لالی منثور فراغت یافته پشت
بر دیوار دوات نهاد امید که از رد اهل جدال و ایراد که مبرسمان جهال
[illegible] مصون و بقبول اهل کمال و صفا که مشاهد بوارق انسیه
مقرون گردد . والحمد لله علی هدینا وله الشکر علی ما اولینا والصلوة
والسلم علی سیدنا محمد الذی عن دار الجهل نجانا و الی معارج القدس
[illegible] فاتفق اتمام تصنیف هذه العجالة الوثیقة والرسالة الانیقة
وهو کتاب مصقل صفا فی شهر محرم الحرام سنه [illegible] من الهجرة النبویة
[illegible]



